

ملکہ زیبائی لی نین  
مازنین مک دونا  
حمید احیاء

برنده‌ی

جایزه‌ی ایونینگ استاندارد ۱۹۹۷

جایزه‌ی انجمن منتقدان لندن برای بهترین نمایشنامه‌نویس جدید

Drama Desk Award - جایزه‌ی منتقدان تئاتر نیویورک

Drama League Award - جایزه‌ی انجمن تئاتر نیویورک

Lucille Lortel Award - جایزه‌ی انجمن تهیه‌کنندگان تئاتر آف برادوی نیویورک

Outer Critics' Circle Award - جایزه‌ی منتقدان تئاتر نشریات امریکا

چهار جایزه‌ی تونی (از جمله بهترین نمایشنامه) برای اجرا در نیویورک ۱۹۹۸

# ملکه‌ی زیبای لی‌نین

[نمایشنامه]

مارتین مک‌دونا

برگردان حمید احیاء



انتشارات نیلا



انتشارات نیلا

قلمرو هنر [۵۰]  
زیر نظر حمید امجد

## ملکه‌ی زیبایی لی‌نین

مارتین مک‌دوننا

به همراه پیوندانی از فیتن اوتول  
برگردان حمید احیاء

با سپاس از همکاری محمد چرم‌شیر، شهرام زرگر، حسین رحیم‌پور

طراح: ژیلا اسماعیلیان

چاپ ششم: ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سیروس

شابک: ۱-۵۶-۶۹۰۱-۶۹۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-6900-56-1

قیمت ۱۴۰۰۰۰ ریال

هرگونه اجرا از تمام یا بخشی از این نمایشنامه بسته به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

[www.NilaBook.com](http://www.NilaBook.com)

[Nila@NilaBook.com](mailto:Nila@NilaBook.com)

[www.instagram.com/NilaBooks](https://www.instagram.com/NilaBooks)

تهران - صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۷۵۵ - تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

مک‌دوننا، مارتین، ۱۹۷۰- م. McDonagh, Martin

ملکه‌ی زیبایی لی‌نین / نوشته‌ی مارتین مک‌دوننا؛ برگردان حمید احیاء.

تهران: نیلا، چاپ یکم ۱۳۸۲، چاپ دوم ۱۳۸۶، چاپ سوم ۱۳۹۱،

چاپ چهارم ۱۳۹۳، چاپ پنجم ۱۳۹۴، چاپ ششم ۱۳۹۶.

۱۰۲ ص - - [قلمرو هنر ۵۰: زیر نظر حمید امجد]

ISBN: 978-964-6900-56-1

نهیست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: The beauty queen of Leenane

نمایشنامه‌ی ایرلندی - - قرن ۲۰م.

احیاء حمید، ۱۳۳۵ - مترجم.

۸۲۲/۹۱۴ PR ۱۳۸۲ م ۵۱م

کتابخانه‌ی ملی ایران ۳۲۷۲۲-۸۱م

ملکه‌ی زیبایِ لی‌نین ..... ۷

پیوندان:

سایه‌هایی بر فرازِ ایرلند ..... ۹۱

ملکه‌ی زیبایِ لی‌نین

## صحنه‌ی یکم

اتاق نشیمن و آشپزخانه‌ی خانه‌ای کوچک در غرب ایرلند. در ورودی در سمت چپ صحنه و آشپزخانه در سمت راست است. بخاری یا اجاق فلزی بلند مشکی‌رنگی در انتهای صحنه است با جعبه‌ای زغال و انبر بلند سیاهی در کنارش. یک صندلی راحتی در سمت راست بخاری قرار دارد. دری آشپزخانه را به راهرویی که دیده نمی‌شود متصل می‌کند. اجاق‌گاز، ظرفشویی و قفسه‌های دیواری آشپزخانه را تشکیل می‌دهند. پنجره‌ای بالای ظرفشویی است. یک میز ناهارخوری با دو صندلی، تلویزیون و رادیویی وسایل صحنه را تشکیل می‌دهند. عکسی از جان و رابرت کندی بر دیوار بالای بخاری است. یک پارچه‌ی گلدوزی‌شده‌ی توریستی نیز بر دیوار انتهای صحنه نصب شده که بر آن نوشته‌اند: «به‌خواست خدا نیم‌ساعت قبل از این که شیطان از مرگت باخبر شود، در بهشت باشی.»

در شروع نمایش، باران تندی می‌بارد. مگ فولن، زنی تنومند، هفتاد و چندساله، با موهای کوتاه و خاکستری‌فِرزده و دهانی باز روی صندلی راحتی نشسته و به هوا خیره شده است. دست چپ او از دست راستش سرخ‌تر است و اثرات سوختگی بر آن دیده می‌شود.

در ورودی باز می‌شود. مورین، دختر مگ، که زنی چهل‌ساله‌ی ساده و لاغری‌ست با پاکت خرید وارد می‌شود و به سوی آشپزخانه می‌رود.

## نقش‌ها:

مگ	Mag
مورین	Maureen
ری دولی	Ray Dooley
پاتو دولی	Pato Dooley

مگ خیس شده‌ی مورین؟  
مورین معلومه که خیس شده‌م.  
مگ آها.

مورین بارانی خود را درمی‌آورد. آهی می‌کشد و چیزهایی را که خریده سر جای‌شان می‌گذارد.

مسهلمو خوردم.

مورین پس خودت می‌تونی درستش کنی.

مگ آره. [مکت] اما شیفته شده بود، مورین.

مورین دیگه مسئول شیفته‌شدنش که من نیستم؟  
مگ نه.

مورین آگه شیفته می‌شه می‌تونی نامه بنویسی واسه شرکت سازنده‌ش، شکایت کنی.

مگ [مکت] ولی تو که درستش می‌کنی نرم و خوبه. [مکت] هیچ به هم نمی‌چسبه. یه ذره‌م شیفته نمی‌شه.

مورین تو خوب همیشه نمی‌زنی، واسه اینه.

مگ من حسابی همیشه می‌زنم. اما بازم شیفته می‌شه.

مورین شاید آپشو تند می‌ریزی. رو جعبه‌ش نوشته آبو باید یواش یواش بریزی.

مگ آها.

مورین گیر کارت همینه. امشب یه بار دیگه واسه خودت درست کن و بین.

مگ آها. [مکت] از اون آب جوش هم می‌ترسم. می‌ترسم خودمو بسوزونم.

مورین نگاه تحقیق‌آمیزی به او می‌کند.

آره، می‌ترسم مورین. می‌ترسم دستم یه‌دفعه بلرزه و بریزمش رو

دستم. بعد تو هم که خونگی مری پنلیر هستی، اون وقت من چه خاکی سرم بریزم؟

مورین واقعاً که زده به سرت. همه‌ش خیالبافی!

مگ آگه درازبه دراز بیفتم رو زمین بازم می‌گی خیالبافم، نه؟

مورین تو خیالبافی، همه‌م می‌دونن. خوب می‌دونن.

مگ آگه خیالبافم پس اون چرکِ مئانه‌م چیه؟

مورین نمی‌فهمم، چه ربطی داره؟ چرکِ مئانه نمی‌ذاره وقتی من خونه نیستم یه کاسه مسهل واسه خودت دُرُس کنی، یا یه ذره این خونه رو مرتب کنی؟ نمی‌گشادت که!

مگ [مکت] کم‌دردم —

مورین کم‌دردم!!

مگ دستم هم درد می‌کنه. [دست سوخته‌اش را بلند می‌کند و نشان می‌دهد]

مورین [آرام] گا... [عصبانی] آگه انقدر کارِ سختیه، مسهل‌تو من دُرُس

می‌کنم. از امروز تا روز قیامت! فقط یه چیز ازت خواستما. آیت

و مارگو<sup>۲</sup> که نمی‌آن این‌جا برات مسهل دُرُس کنن یا برات

ماهی با سُسِ کره بخرن. می‌آن؟

مگ نه.

مورین آره، دقیقاً. اونا از این‌کارا نمی‌کنن — اون پاکتو خِرکش کنن از

اون سربالایی تپه بیارن بالا. اما کی قدرِ منو می‌دونه؟

مگ همه قدرِ تو رو می‌دونن مورین.

مورین هیشکی قدرِ منو نمی‌دونه.

مگ مسهلمو بازم خودم دُرُس می‌کنم. خودم حسابی همیشه می‌زنم.

مورین لازم نکرده. من که قراره همه‌ی کارای دیگه رو انجام بدم، این یکی هم روش. این جا من فقط — این جا همه به من به چشم کلفت نگاه می‌کنن.  
مگ نه مورین.

مورین خریده‌ها را سر جای‌شان گذاشته، در چند قفسه را محکم می‌بندد و سپس کنار میز می‌نشیند. موقع نشستن صدای را با صدای بلند عقب می‌کشد. مکث.

شیربرنج، مورین. نخورده‌مش. می‌شه حاضرش کنی؟ نه، نه، به ذقه صبر کن مورین. به کم استراحت کن —

اما مورین سریع بلند شده، با عصبانیت به طرف آشپزخانه می‌رود و عمداً با سرو صدای زیاد مشغول درست کردن شیربرنج می‌شود.

می‌شه رادیو روشن کنیم؟

مورین با عصبانیت رادیو را روشن می‌کند. لحظه‌ای طول می‌کشد و بعد صدای بلند رادیو شنیده می‌شود. در میان خرخر، صدای مردی که آوازی گالیک [ایرلندی] می‌خواند به گوش می‌رسد. مکث.

اون آهنگی رو که آنت و مارگو درخواست کرده‌ن به ما تقدیم بشه، هنوز نشنیده‌یم. نمی‌دونم چرا پخشش نمی‌کنن.

مورین اگه درخواست کرده باشن. حالا اونا به چیزی گفتن. [اندکی ظرفشویی را بو کرده، سپس به مگ رو می‌کند] مگ این که ظرفشویی به بویی می‌ده.

مگ [با حالت دفاعی] نه.

مورین امیدوارم بویی نباشه.

مگ بویی نمی‌ده مورین. مطمئن باش.

مورین به سراغ شیربرنج می‌رود.  
رادیو به کم بلند نیس مورین؟

مورین به کم بلند، هان؟ [باز هم با عصبانیت به طرف رادیو می‌رود و خاموشش می‌کند. مکث.]

مگ چیزی که نداره. مرتیکه‌م که آدم اصلاً نمی‌فهمه چه مزخرفاتی می‌خونه.

مورین خودت خواستی این ایستگاهو بگیرم.

مگ فقط واسه اون برنامه‌ی — همون‌که — چی پیش می‌کنی؟

مورین خُب دیگه حالا دیره واسه شکایت کردن.

مگ نمی‌خواستم اون مزخرفاتو بشنم که.

مورین [مکث] مزخرفات نیس. زبون ایرلندیه. مگه نه؟

مگ من که چیزی ازش نمی‌فهمم. چرا نمی‌تونن مگ بقیه‌ی آدما انگلیسی حرف بزنن؟

مورین چرا باید انگلیسی حرف بزنن؟

مگ که بفهمیم چی می‌گن.

مورین تو کجا زندگی می‌کنی؟

مگ هان؟

مورین کجا زندگی می‌کنی؟

مگ گالوی.

مورین منطقه رو نمی‌گم!

مگ آها —

مورین داری تو ایرلند زندگی می‌کنی!

مگ ایرلند.

مورین خُب چرا باید تو ایرلند انگلیسی حرف بزنی؟

مگ نمی‌دونم چرا.

مورین تو ایرلند باید ایرلندی حرف بزنی.



مگ آره.

مورین نه؟

مگ نه؟!

مورین انگلیسی حرف زدن تو ایرلندا!

مگ [مکت] ولی زبون ایرلندی واسه کار پیدا کردن تو انگلستان به چه

دردت می‌خوره؟ به هیچ درد!

مورین خُب، قضیه اصلاً همینه. نیس؟

مگ قضیه اینه؟

مورین اگه انگلیسیا زبون مونو نمی‌دزدیدن، زمینامونو نمی‌دزدیدن و خدا

می‌دونه چه چیزای دیگه مونو نمی‌دزدیدن، ما احتیاج نداشتیم

بریم اونجا کار گدایی کنیم و صدقه بخوایم.

مگ لابد اصل قضیه همینه.

مورین اصل قضیه همینه.

مگ [مکت] البته غیر از آمریکا.

مورین چی چی غیر از آمریکا؟

مگ اگه قرار بود بری آمریکا دنبال صدقه، دیگه ایرلندی به دردت

نمی‌خورد. انگلیسی به دردت می‌خورد.

مورین اونجا قضیه چه فرقی می‌کنه؟

مگ من نمی‌دونم فرق می‌کنه یا نه.

مورین بسچه‌ها رو جوروی بزرگ کنی که فکر کنن فقط به درد

گدایی کردن و صدقه گرفتن از انگلیسیا و یانکیا می‌خورن! جفتش

یکیه.

مگ درسته.

مورین معلومه که درسته. چون واقعیته.

مگ [مکت] من اگه مجبور بودم برم پی صدقه، ترجیح می‌دادم برم  
آمریکا این کارو بکنم تا انگلیس. چون تو آمریکا چیزی که هَس  
هوا آفتابی‌تره. [مکت] یا همین طوری الکی به چیزی می‌کن  
مورین؟ نکنه همه‌ش دروغه، هان؟مورین شیربرنج را در ظرفی می‌دیزد و به مگ می‌دهد و همزمان  
حرف می‌زند.مورین تو پیر و خرفت شده‌ی، حالیت نیس داری چی وِرور می‌کنی.  
پس خفه شو و شیربرنجتو بخور!مورین می‌رود که قابلمه را در ظرفشویی بشوید مگ نگاهی به  
شیربرنج می‌اندازد و سپس به طرف مورین برمی‌گردد.

مگ چایمو یادت رفت!

مورین لبه‌های ظرفشویی را می‌گیرد و سرش را می‌اندازد پایین.  
به شدت عصبانی‌ست، اما آرام، درحالی‌که به‌وضوح سعی دارد بر  
اعصاب خود مسلط بماند، کتری را پُر از آب می‌کند تا چای مادر  
را درست کند. مکت، مگ، آرام مشغول خوردن، حرف می‌زند.

بیرون رفتی کسی رو ندیدی مورین؟ [پاسخی نیست] حتماً نه. نه به

روزی مِثِ امروز. [مکت] به هر حال تو که با کسی احوالپرسی

نمی‌کنی. به خودت مربوطه مورین. [مکت] هرچند با بعضیا همون

بهتر که آدم سلام‌علیکی نداشته باشه. شنیدی اون مرده اون

طفلی پیرزنه رو تو دوپلین کشته؟ اصلاً هم نمی‌شناخته‌ش. تو

اخبار بود. شنیدی؟ [مکت] خفه‌ش کرده. اصلاً هم نمی‌شناخته‌ش!

با این جور آدم‌ها بهتره آدم اصلاً سلام‌علیک هم نکنه. از این آدم‌ها

باید کاملاً دوری کرد.

مورین چای مگ را به او می‌دهد و پشت میز می‌نشیند.

مورین آره. این دقیقاً از اون آدم‌هاست که من دوس دارم بینمش. بعدم

دعوتش کنم بیاد این‌جا دیدن تو، اگه دوس داره پیرزن بگشه.

مگ مورین، خوب نیس این‌جوری حرف بزنی.

مورین خوب نیس، نه؟

مگ [مکت] آخه چرا باید این‌همه راه از دوبلین پاشه بیاد این‌جا؟ مگ

راه بدهکاره؟

مورین بیاد برا لذت معاشرت با من. کشتن تو هم انعامشه، جایزه‌ی

تشویقیشه.

مگ شرط می‌بندم اول دخل تو رو می‌آره.

مورین اگه مطمئن باشم بعد من می‌افته به جون تو اصلاً ناراحت

نمی‌شم. اگه با تبری چیزی بیفته به جونت و کله تو بگنه و

گردنتو خورد کنه، اصلاً و ابداً غم نیس که اول بیاد سروقت

من. اصلاً خیلی هم خوشحال می‌شم. از مسهل دُرس کردن هم

خلاص می‌شم. از شیربرنج پختن هم همین‌جور. از نمی‌دونم —

مگ [درحالی‌که فنجان چای را به طرف مورین می‌گیرد، حرف او را قطع می‌کند] شکر توش

نیس مورین. یادت رفت، برو یه ذره شکر بیار.

مورین لحظه‌ای به او خیره می‌شود، سپس چای را گرفته، آن را

به طرف ظرفشویی می‌برد و خالی می‌کند. به سوی مگ برمی‌گردد،

شیربرنج نیم‌خورده‌ی او را از جلویش برمی‌دارد، به آشپزخانه می‌برد

و در سطل‌اشغال خالی می‌کند و کاسه را در ظرفشویی می‌گذارد.

سپس درحالی‌که نگاه خصمانه‌ای به مگ می‌اندازد وارد راهرو

می‌شود و در را پشت‌سر خود می‌بندد. مگ عبوس به هوا خیره

می‌شود. نور می‌رود.

### صحنه‌ی دوم

مگ کنار میز نشسته و به تصویر خود در آینه می‌نگرد. چند بار به

موهایش دست می‌کشد. تلویزیون روشن است و برنامه‌های

قدیمی شوی امریکایی سولیوان را نشان می‌دهد. صدای در می‌آید

و او را اندکی مضطرب می‌کند.

مگ کیه...؟ هاه — مورین — در می‌زنن.

بلند می‌شود و آهسته آهسته به طرف پنجره می‌رود. صدای در

دوباره شنیده می‌شود. او خود را به طرف در می‌کشانند.

کیه در می‌زنه؟

ری [از بیرون] ری دولی هستم خانوم. از محله‌ی پایینی.

مگ دولی؟

ری ری دولی. آره. می‌شناسینم.

مگ از خانواده‌ی دولی هستی، هان؟

ری آره. «ری» ام.

مگ آهان.

ری [مکت، بی‌حوصله] خُب، می‌ذاری پیام تو یا باید با در حرف بزیم؟

مگ مورین پیش مُرغاس. [مکت] هنوز اون‌جا پشتِ دری یا رفتی؟

ری [عصبانی] دَرُو باز کن خانوم! من یک کیلومتر راه اومدم تا این‌جا!

مگ راس می‌گی؟

ری معلومه. می‌گه «راس می‌گی»!

مگ به زحمت قفل در را باز می‌کند و ری دلی - جوانکی بیست‌ساله - وارد می‌شود.

خیلی ممنون! فکر کردم یه ساعتی منو اون پشت نیگر می‌دارین.

مگ هاه، پس تو بودی.

ری معلومه که منم. می‌خواستی کی باشه؟

مگ تو اون دلی هستی که دایی داره؟

ری تو بیس سال گذشته فقط یه میلیون بار منو دیده‌ی. آره. من همون دلی‌ام که دایی داره. الانم یه پیغام از اون دارم. [مکت می‌کند و گرم تماشای تلویزیون می‌شود]

مگ مورین پیش مُرغاس.

ری گفتی. مورین پیش مُرغاس. تلویزیون چی داره؟

مگ منتظر اخبار بودم.

ری پس حالا حالاها باید منتظر شی.

مگ داشتم موهامو شونه می‌کردم.

ری فکر کنم شوی سولیوانه.

مگ نمی‌دونم چیه.

ری تلویزیون تون خوب می‌گیره.

مگ بد نمی‌گیره.

ری این روزا همه چی استرالیاییه.

مگ من نمی‌دونم اینم هَس یا نیس. [روی صندلی راحتی می‌نشیند] مورین پیش مُرغاس. مورین پیش مُرغاس.

ری ذفقی سزومه که می‌گی مورین پیش مُرغاس. می‌خوای رکورد جهانی بزنی تو گفتی «مورین پیش مُرغاس»؟

مگ [مکت: کج و مبهوت] داره بپشون غذا می‌ده.

ری لحظه‌ای به او خیره می‌شود. بعد آهی می‌کشد و از پنجره‌ی آشپزخانه بیرون را می‌نگرد.

ری نه، من که دیگه حاضر نیستم این‌همه راه برم تا اون‌جا. به اندازه‌ی کافی پدر خودمو درآوردم از اون تپه اوامدم بالا.

مگ تپه‌ی گنده‌ایه.

ری تپه‌ی گنده -

مگ شیش هم تنده.

ری آره شیش تنده. هرچاشم شیب نداره گلیه.

مگ گلی و ناجور.

ری گلی و ناجوره، آره درسته، آره. شما دوتا چه‌طوری هرروز می‌آین بالا؟

مگ ما با ماشین می‌آیم.

ری آره، حالیمه. [مکت] منم دوس دارم رانندگی کنم. باید برم تعلیم رانندگی‌ای چیزی. یه ماشینم بگیرم. [مکت] حالا نه ماشین گرون. دَس دومی چیزی.

مگ از اون کهنه‌هاش.

ری آره. از اون کهنه‌هاش.

مگ از آشنایی، کسی.

ری پدر وِلش<sup>۱</sup> - یا والش<sup>۲</sup> - یه ماشین داره که می‌خواد بفروشه. اما آدم از کشیش جماعت ماشین بخره همه فکر می‌کنن خره. مگ من از اون پدر وِلش - والش - هرچی هَس - اصلاً خوشم نمی‌آد.

1- Father Welsh

2- Walsh

ری یه بار همین جوری یه مشت کوبوند تو سرِ اون میرتین هَنُلُن!  
همین جور الکی، بی دلیل.

مگ خدا به دادِ ما برسه.

ری آخ آره. همیتم هَس. اینم بگم — پدر ولش این جوریا نیس. کم پیش می آد خشونت به خرج بده. مِثِ اکثرِ کشیشای جَوون. معمولاً کشیشای پیرن که تقی به توقی می خوره می کوبن تو سرِ آدم. نمی دونم چرا. لابد این جوری بار اومدهن دیگه.

مگ چهارشنبه تو اخبار بود که یه کشیش، یه آمریکاییه رو بچه دار کرده بود!

ری این که نشد خبر. هر روز از این اتفاقا می افته. مشکل بشه یه کشیش پیدا کرد که یه بچه نداشته باشه تو شیکم یه آمریکایی. اگه با مشت کوبیده بود تو سرِ بچه هه، اون می شد خبر. آره. بگذریم. آره. چی داشتیم می گفتیم؟ آهان، آره. اگه یه پیغامی پُپت بدم می دی به مورین؟ می دی، یا می خوای رو کاغذ برات بنویسم؟

مگ پُپش می دم.

ری خبیله خُب. داداشم پاتو گفت شما رو دعوت کنم مهمونی خداحافظی داییم. تالارِ ریوردانس<sup>۲</sup> توی کارارو<sup>۳</sup>.

مگ پس داداشت برگشته؟

ری آره.

مگ از انگلیس برگشته؟

از انگلیس برگشته. آره. انگلیس بود، بنابراین از همون جا برمی گرده. دایمی آمریکایی مونم بعدِ تعطیلات برمی گرده خونهش تو بوستن و اون دوتا دخترِ بدترکیش هم با خودش می بره، اون دولورِس چی چی — «هیلی» یا «هولی» رو هم با خودش می بره. خلاصه یه بریز پِپاشی تو تالارِ ریوردانس واسه خداحافظی به پاس، اون کِپک هام واسه خودشون چُسی می آن. برادرم می گه شماهام تشریف بیارین یا اقلأ مورین تشریف بیاره. می دونه تو زیاد خوشت نمی آد این ور اون ور بری. به خاطرِ پادردته، نه؟

مگ نه.

ری نه؟! پس کی پادرد داره؟

مگ نمی دونم. من مثانهم چرک کرده.

ری شایدم این بوده. خیلی هم ممنون که اعلام کردین!

مگ آره مثانهمه.

ری فهمیدم، مثانه ته.

مگ کم درددم دارم. دستم هم سوخته.

ری آره. آره. آره. به هر حال پیغامو پُپش می رسونی؟

مگ چی؟

ری یادت نمی ره که پیغامو پُپش برسونی؟

مگ نه.

ری حالا یه بار به من بگو.

مگ یه بار به تو بگم؟

ری آره.

مگ [مکب طولانی] راجع به پاهام —؟

ری [با عصبانیت] همون اوّل باید این کثافتو می نوشتم. می دونستم! از

1- Mairtin Hanlon

2- Riordans

3- Carraroo

اولش نباید می‌ریدم تو این همه وقت. [کاغذ و خودکاری برمی‌دارد؛ پشت  
میز می‌نشیند و پیغام را می‌نویسد] دارم با یه خُلِ مشنگ حرف می‌زنم!  
مگ [مکت] تا این جایی به فنجون چایی واسه من دُرُس کن پاتو.  
آ-ری.

ری اسمِ کوفتی من ریه. پاتو اسمِ کوفتی برادرمه.

مگ من یادم می‌ره.

ری انگار آدم داره با یه چیز حرف می‌زنه... با یه — چی چیه...?

مگ دیوار.

ری آره همون. دیوار.

مگ [مکت] یا یه ذره سوپ برام دُرُس کن.

ری نوشتن را تمام می‌کند و برمی‌خیزد.

ری بیا، بی خیال سوپ. ایناها، اینم پیغام. وقتی برگشت نشونش بده.  
تالارِ ریور دانس تو کارارو، فرداشب ساعت هفت، سور می‌دن.  
خُب؟

مگ باشه ری. ری، تو این روزا هنوزم تو کُر می‌خونی؟

ری نه دیگه تو کُر نیستی. ده سال پیش تو کُر بودی. خلاص؟

مگ زمان چه سریع می‌گذره. نیسی؟

ری از موقعی که افتادم بی دخترا، بی خیالِ کُر شده‌م، چون تو کُر  
دختر گیر نمی‌آد. فقط چن تا خیکی ان که اونام به درد نمی‌خورن.  
نه، حالا می‌رم دیسکو.

مگ حواست خوب جمعه.

ری این‌جا وایساده‌م با تو حرف می‌زنم! الکی دارم وقت تلف  
می‌کنم. پیغامو گذاشتم این‌جا. دیگه‌م باید برم.  
مگ خوش اومدی ری.

خدا حافظ شما خانوم.

ری دَرُو هم پشتِ سرت بیند.

مگ

ری خودم داشتم می‌بستم — [خارج که می‌شود در را می‌بندد؛ از بیرون] نمی‌خواد  
دستور بدی.

صدای پای ری که دور می‌شود، مگ برخاسته. پیغام روی میز را  
می‌خواند و از پنجره‌ی آشپزخانه بیرون را می‌نگرد. سپس کبریتی  
پیدا می‌کند. به سوی میز می‌رود. کبریت را روشن می‌کند. پیغام را  
آتش می‌زند و به طرف بخاری می‌برد، و می‌اندازد توی بخاری.  
صدای پا از در جلو شنیده می‌شود. مگ به طرف صندلی‌اش  
می‌رود و درحالی‌که مورین وارد می‌شود روی صندلی می‌نشیند.

مگ [دستپاچه] سرده مورین؟

مورین معلومه که سرده.

مگ آره.

مگ غلوا میز به تلویزیون خیره می‌شود. مورین اندکی هوا را بو  
می‌کشد. سپس سر میز می‌نشیند و به مگ خیره می‌شود.

مورین چی تماشا می‌کنی؟

مگ نمی‌دونم چی دارم تماشا می‌کنم. همین طوری منتظر اخبارم.

مورین آهان. [مکت] بیرون بودم کسی زنگ نزد؟ حتماً نه.

مگ هاه، نه مورین. هیچ‌کی زنگ نزد.

مورین نزد؟

مگ نه. کی زنگ بزنه؟

مورین نه. هیچ‌کی. نه. [مکت] کسی هم این‌جا نیومد؟

مگ هوه نه مورین. کی قرار بود بیاد؟

مورین هیچ‌کی. معلومه، هیچ‌کی.

مگ لحظه‌ای به مورین و بعد به تلویزیون خیره می‌شود. مکت.

مورین برخاسته، به طرف تلویزیون می‌رود و کاهلانه با تکی  
کشش آن را خاموش می‌کند. سپس همچنان که نگاهی به مگ  
می‌اندازد به طرف آشپزخانه می‌رود، و زیر کتری را روشن می‌کند  
به قفسه‌ی آشپزخانه تکیه می‌دهد و به مگ چشم می‌دوزد.

مگ [دستپنجه] آهان، غیر از این ری دولی که از این طرفا رد می‌شد.

مورین [متوجه شده] چی؟ ری دولی او مد این جا؟

مگ آره. داشت از این جا رد می‌شد. یه سلامی هم کرد.

مورین فکر کردم همین الان گفتی کسی نیومد این جا.

مگ کسی نیومد این جا. مگه غیر اینه؟ غیر از ری دولی که داشت  
از این جا رد می‌شد.

مورین آره. حتماً. حتماً. حتماً. همین طوری سرشو کرد تو که سلام کنه.

مگ یه سلامی بکنه و ببینه حال ما چه طوره. آره. جَوونِ آقاییه.

مورین آره. [مکن] خبری نیارود؟

مگ خبری نداشت. مطمئنم. خبر از چی بیاره؟

مورین هیچ چی. خبری که نیس.

مگ هود. نه. [مکن] گمونم گفت خیال ماشین خریدن داره.

مورین نه؟

مگ دَس دوم.

مورین جدی؟

مگ که باهاش رانندگی کنه. می‌دونی که؟

مورین رانندگی کنه. آره.

مگ از پدر و لش - والش - و لش.

مورین و لش.

مگ و لش.

مورین زیر کتری را خاموش می‌کند. یک بسته مسهل توی لیوان

خالی می‌کنند و روی آن آب داغ می‌ریزند.

دارم مسهل‌تو برات دُرُس می‌کنم.

مسهل‌مو نخورده‌م مورین؟ خورده‌م.

حُب. یه دونه دیگه اذیتت نمی‌کنه.

[با احتیاط] نه. فکر نمی‌کنم.

مورین لیوان را از آب ظرفشویی آشپزخانه بُز می‌کند تا خنک شود  
آن را تنها دو بار هم می‌زند که خوب حل نشود. قاشق را بیرون  
آورده و لیوان را به مگ می‌دهد. سپس به میز تکیه می‌کند و  
خوردن مگ را می‌نگرد. مگ بی‌رغبت به لیوان نگاه می‌کند.

یه کم گوله شده مورین.

ناراحتِ گوله‌هاش نباش مامان. گوله‌هاش برات خوبه. بهترین

چیزِ مسهل همین گوله‌هاشه. یالا بخور.

مگ مقدارِ بسیار کمی از آن را سر می‌کشد.

همه‌شو بخور. تند باش!

مورین، دلم یه کم آشوبه. جا هم ندارم.

مورین پَهت می‌گم بخور. یالا! چه‌طور جا داشتی اون دروغو سرِهم

کنی که ری دولی هیچ پیغامی نداره! اگه خودم موقع رفتن تو

جاده نمی‌دیدمش چی؟! چه دروغایی! یالا همه‌ی اون مسهلو

همین الان سر بِکِش. گوله‌هاشم قورت بده. هرچی نخوری،

تهش بگونه خودم رو سرت خالی می‌کنم. می‌دونی که من الکی

حرف نمی‌زنم.

مگ آهسته باقی‌مانده‌ی مسهل را سر می‌کشد.

یابو گیر آورده‌ی. هان؟ بازَم داری تو زندگی من دخالت

می‌کنی؟ بَسیت نیس که بیس سالِ آزرگار هر روز کُلفتیتو کردم؟

حالا یه شب بیرون رفتنِ من خفتت می‌کنه؟

مگ دختری جَوون نباید برن بیرون، با آدمایی که! —  
 مورین دختری جَوون! من چهل سالمه. چهل سال! یالا تمومش کن!  
 مگ به خوردن ادامه می‌دهد  
 دختری جَوون! دیگه بهتر از این نمی‌شه. پس آنت و مارگو  
 چه طوری ازدواج کردن اگه هیچ وقت نرفتن بیرون؟  
 مگ نمی‌دونم.  
 مورین بخور!  
 مگ اینو دوس ندارم مورین.  
 مورین دوس داری رو سرت خالیش کنم؟  
 مگ به خوردن ادامه می‌دهد.  
 بذار پپت بگم، خُب؟ «دختری جَوون نمی‌رن بیرون» حالیم  
 نمی‌شه — اینو زیاد تکرار می‌کنی. مگه من چیکار کرده‌م غیر  
 این که تو چهل سال گذشته دوتا مردو بوسیده‌م؟  
 مگ دوتا مرد خلیه.  
 مورین تمومش کن!  
 مگ تمومش کرده‌م! [لبانش را به مورین می‌دهد و او آن را می‌شویند] دوتا هم  
 خیلی زیاده!  
 مورین برا تو، شاید. واسه تو، نه واسه من.  
 مگ دوتا مرد زیاده!  
 مورین فکر می‌کنی من خوشم می‌آد این جا با تو حبس بشم؟ عینِ یه  
 چیز پلاسیده‌ی پیر...  
 مگ هرزه!  
 مورین [سرخسند] هرزه؟ [مکت] فکر می‌کنی آرزو نمی‌کنم —؟ آرزو  
 نمی‌کنم —؟ [مکت] گاهی اوقات خواب می‌بینم که —

مگ که چی شدی...؟  
 مورین هر چیزی! [مکت: ارام] هر چیزی. هر چیزی غیر از این که الآن  
 هستم.  
 مگ خُب. خوابِ غریبه.  
 مورین نه. اصلاً. هیچم خوابِ غریبی نیس. [مکت] اگرَم هَس تنها خوابِ  
 غریبم نیس. می‌خوای یه خوابِ دیگه مو برات تعریف کنم؟  
 مگ نه نمی‌خوام.  
 مورین بعضی وقتا خوابِ تو رو می‌بینم که با یه لباس سفید و قشنگ  
 اون جا تو تابوتت خوابیده‌ی و من با لباسِ سراپا مشکی دارم  
 نگات می‌کنم. یه مردی هم اون جا کنارِ من ایستاده و منو تسلاً  
 می‌ده. بوی اُدکلنش به مشام می‌خوره و دستش دورِ کمره،  
 بعد ازم می‌پرسه دلم می‌خواد بعد از این جا بریم خونه‌ش یه  
 نوشیدنی با هم بخوریم؟  
 مگ بعد تو چی جواب می‌دی؟  
 مورین پپش می‌گم «معلومه. حالا دیگه چی جلومو گرفته؟»  
 مگ تو اینو نمی‌گی!  
 مورین می‌گم!  
 مگ تو ختم من؟  
 مورین حتا زودتر. آره. بالاسر جنازه‌ت!  
 مگ خوب نیس آدم همچه خوابی ببینه!  
 مورین می‌دونم. آره. تازه خواب هم نیس. بیش‌تر شبیه رؤیاس.  
 می‌دونی، رؤیایی که یه ذره دلمو خوش می‌کنه، وقتی دارم  
 کثافتِ مرغ و خروسا رو پاک می‌کنم.  
 مگ اصلاً رؤیای خوبی نیس. بدجنسیه.

مورین هَس یا نیس دیگه من نمی‌دونم.

مکت. مورین با یک جعبه بیسکویت سر میز می‌نشیند.

مگ من حالا حالا رفتنی نیستم.

مورین آره. اینو خوب می‌دونم!

مگ هفتاد ساله که بشه ختممو می‌گیری. تو اون سنّ و سال هم

خیال می‌کنی دیگه مردی پیدا بشه دستشو بندازه دور کمرت،

اُذکلن زده؟

مورین نه هیچ‌کی. فکر نمی‌کنم.

مگ آره. درسته. هیچ‌کی!

مورین خُب. باشه. [مکت] بیسکویت می‌خوای؟

مگ [مکت] از اون شیرینی پُفیا دیگه نداریم؟

مورین نه. همه‌شو خورده‌ی. عینِ خوک.

مگ پس یه دونه از همینا بده. ولی زیاد از اینا خوشم نمی‌آد. اصلاً

نمی‌دونم تو چرا از این بیسکویتا می‌خری! خیلی بدمزه‌س.

مورین قرار نیس هرچی به مذاقِ تو خوش می‌آد بخرم.

مورین بیسکوییتی به مگ می‌دهد و او می‌خورد.

مگ [مکت] پس فردا می‌ری اون‌جا. هان؟

مورین آره می‌رم. [مکت] به هر حال واسه دیدنِ پاتو هم که شده می‌رم.

نمی‌دونستم برگشته این‌جا.

مگ ولی فردا اون‌جا پُر اون آمریکاییاس.

مورین خُب که چی؟

مگ دیروز گفتی نمی‌خوای ریختِ هیچ‌کدومِ اون آمریکایا رو ببینی.

گفتی اصلی قضیه اونه.

مورین خُب. حالا فکر می‌کنم باید عقیده‌مو عوض کنم مامان. مگه

دمدمی بودن امتیازِ مخصوصِ زنا حساب نمی‌شه؟

مگ [آرام] فقط وقتی به‌نفعته امتیازِ مخصوص حسابش می‌کنی.

مورین خُب دیگه. نمی‌خواه حرفای قلمبه‌سلمبه که معنی‌ش نمی‌فهمی

بپرونی، مامان.

مگ [مکت، با ریشخند] محضِ اطلاعِ خانم، منم دعوت شده‌م.

مورین [با نیشخند] چیه؟ خیال داری تو هم بیای؟

مگ نه. فکر نمی‌کنم.

مورین آره، بهتره همین‌جور فکر کنی؛ اون دروغگویی که تو باشی!

مگ من فقط یه چیزی گفتم.

مورین خُب. بهتره هیچ‌چی نگوی. [مکت] ممکنه چن ساعت دیگه یه سر

بریم وِست‌پورت. اگه بارون نیاد.

مگ [خوشحال] با ماشین می‌ریم؟

مورین می‌تونیم واسه خودمون دوری بزیم.

مگ می‌تونیم همین‌الآن بریم. خیلی وقته نرفته‌یم بیرون گردش.

می‌تونیم یه کم از اون شیرینی پُفیا بخریم.

مورین گفتم چن ساعت دیگه.

مگ آره، همون موقع. حالا که نه.

مورین حالا نه. آره. تو همین‌الآن مُسهلتو خوردی.

مگ با خشم نگاهی به مورین می‌اندازد. مکت.

آره. وِست‌پورت. آره. اون‌جا شاید بتونم لباسِ خوبی هم واسه

خودم پیدا کنم. برای فردا. می‌دونی که؟

مورین نگاهی به مگ می‌اندازد. مگ هم با حرص او را می‌نگرد.

نور می‌رود.



## صحنه‌ی سوم

شب. صحنه تنها با نوری که از زغال‌های سرخ بخاری می‌تابد روشن شده. رادیو با صدای کم در آشپزخانه روشن مانده است. صدای پا و گفت‌وگوی مورین و پاتو از بیرون شنیده می‌شود. هردو کمی مست هستند.

پاتو [بیرون؛ آواز می‌خواند] «کادیلاکه دمِ خونه وایساد...»

مورین [بیرون] هیس، پاتو...

پاتو [بیرون؛ آرام به خواندن ادامه می‌دهد] «... مسافرش آمریکایی، نوکرشم آمریکایی، اون شوفرش آمریکایی —» [صحبت می‌کند] پیرمرده چی می‌گفت؟

مورین [بیرون] کدوم پیرمرده؟

مورین در را باز می‌کند و هردو وارد می‌شوند. مورین لباس سیاه‌رنگ کوتاه‌نویی به تن دارد. پاتو مرد خوش‌چهره‌ای است هم‌سن و سال مورین.

پاتو اون یارو که همیشه دنبال — اسمش چیه — «باگز بان» می‌کرد.

مورین چایی می‌خوری پاتو؟

پاتو آره.

مورین زیر کتری را روشن می‌کند.

مورین فقط صداتو بیار پایین.

پاتو باشه. باشه. [مکت] یادم نمی‌آد چی می‌گفت. اون یارو که همش دنبال «باگز بانی» می‌کرد. چی بود... چی می‌گفت؟

مورین نگاه کن. رادیو زم روشن گذاشته. زنیکی خرقت.

پاتو خُب. چیزی نشده. روشن باشه. صداها رو می‌پوشونه.

مورین چه صداهایی رو؟

پاتو صدای ملج مولوچ.

پاتو آرام مورین را به سوی خود می‌کشد و آن دو مدتی طولانی همدیگر را می‌بوسند و سپس به هم خیره می‌شوند آب کتری جوش آمده. مورین آهسته و با لیخند خود را از او جفا کرده و مشغول درست کردن چای می‌شود.

مورین با چاییت بیسکویت می‌خوری؟

پاتو آره. چه بیسکویتی دارین؟

مورین فقط از این کیمپرلی‌ها.

پاتو پس ولش کن. از کیمپرلی زیاد خوشم نمی‌آد. راستش فکر می‌کنم گندترین بیسکویتِ دنیاس.

مورین منم خیلی ازش بدم می‌آد. فقط می‌خرم که مادرمو آزار بدم.

پاتو اصلاً نمی‌دونم این کمپانی کیمپرلی واسه چی درست شون می‌کنه. کالمن کانر یه بار یه بسته خورد، یه هفته مریض شد افتاد. [مکت] شایدم بیسکویتِ میکادوس بود؟ خلاصه خیلی بیسکویت مزخرفی بود.

مورین راسته می‌گن کالمن گوشای سگِ والین رو بریده و تو اتاقش تو یه کیسه نگه داشته؟

پاتو یه روز خودش اون گوشا رو نشونم داد.

مورین عجب کینه‌ی وحشتناکی. آدم گوشِ سگو بیره!

پاتو واقعاً کینه‌شتریه.

مورین گوشِ سگِ هرکسی رو ببری وحشتناکه، وای به این که سگِ برادرتم باشه.

پاتو سگِ مهربونی هم به نظر می‌اومد.

مورین آره. [مکت] آره.

مکتی سنگین. پاتو مورین را از پشت بغل می‌کند.

پاتو چه قدر خوبه این طوری تو رو فشار دادن.

مورین نه‌هه؟

پاتو خیلی خوبه.

درحالی‌که پاتو او را بغل کرده، مورین همچنان مشغول درست کردن چای است. پاتو که اندکی خجول و دستپاچه شده مورین را رها می‌کند و نزدیک او بی‌حرکت می‌ایستد.

مورین چرا نمی‌شینی راحت باشی پاتو؟

پاتو می‌شینم. [کنار می‌زن می‌نشیند] من هرچی بهم امر کنن انجام می‌دم.

مورین هوه، که این طور؟ امشب اولین باره که متوجه این قضیه می‌شم. اون دستای تو که همین طور برا خودشون...

پاتو آره. من اصلاً اختیارِ دستامو ندارم. اینا کارِ خودشونو می‌کنن.

[مکت] بگذریم که متوجه نشدم شمام امشب همچین شکایتی از این دستا داشته باشین. آره، شکایتی در کار نبود.

مورین وقتی سرِشب همین جور بی‌اختیار با دخترآمریکایه ور می‌رفتن که شاکی بودم.

پاتو خُب اون موقع متوجه تو نشده بودم، مورین. از کجا می‌دونستم

«ملکه‌ی زیبایِ لی‌نین» تصمیم گرفته بیاد؟

مورین «ملکه‌ی زیبایِ لی‌نین»! ول مون کن!

پاتو راس می‌گم!

مورین پس چرا تو بیس سال گذشته دوتا کلمه بین ما ردوبدل شده؟

پاتو آره. این همه وقت طول کشید که جرأتشو پیدا کنم.

مورین [بخند می‌زند] آفرین به تو! چشم نخوری!

پاتو نیز لبخندی می‌زند. مورین چای می‌آورد و می‌نشیند.

پاتو نمی‌دونم. نمی‌دونم مورین.

مورین چی رو نمی‌دونی؟

پاتو چرا هیچ وقت نشد واقعاً با تو حرف بزنم یا ازت بخوام با هم بریم بیرون و این جور چیزا. نمی‌دونم. بگذریم که چن ماه چن ماه رفتیم به اون خراب شده هم بیشتر مانع این قضیه بود.

مورین انگلیس؟ آره. انگار از اون جا خوشت نمی‌آد؟

پاتو [مکت] فقط واسه پول می‌رم. [مکت] سه شنبه قراره دوباره برگردم اون جا.

مورین سه شنبه؟ همین سه شنبه؟

پاتو آره. [مکت] فقط واسه بدرقه‌ی آمریکاییه اومده بودم این جا.

مورین ایرلند این جوریه دیگه. همیشه یکی داره می‌ره.

پاتو آره. همیشه این جوریه.

مورین خیلی هم بده.

پاتو چیکار می‌شه کرد؟

مورین بمون!

پاتو [مکت] راستش همیشه از خودم می‌پرسم اگه یه شغل خوب همین جا تو لی‌نین داشتم این جا می‌موندم یا نه؟ می‌خوام بگم شغل خوب که این جا پیدا نمی‌شه. فرضاً می‌گم. یا حتا شغل بد.

هر شغلی. وقتی اون جا تو لندنم و زیر بارون دارم مپ یا بو کار می‌کنم، اون جَوونامون دارن سرِ ورق‌بازی به هم فحش می‌دن و مستن و مریض؛ پیرمردام اون طرف افتاده‌ن تو اون تُشکای بوگندو و هیچ کاری ندارن بکنی جز این که به ساعت خیره بشی و — وقتی اون جام، تنها آرزوم اینه که این جا باشم. معلومه. کی دلش نمی‌خواد؟ اما وقتی این جام — نه که بخوام اون جا باشم ها — معلومه که نمی‌خوام — اما می‌دونم که این جا نمی‌خوام باشم.

دلیلش چیه پاتو؟

مورین

پاتو نمی‌تونم دقیق بگم چیه. [مکت] مسلمه که این جا خیلی قشنگه.

اینو هر خری می‌فهمه. کوها و تمام این سرسبزی و این لحنی که مردم این جا حرف می‌زنن. اما این جا همه از ته توی زندگی همدیگه خبر دارن — نمی‌دونم. [مکت] تو لی‌نین حتا نمی‌تونی به یه گاو لگد بزنی بدون این که یه لامصبی بیس سال کینه‌تو به دل بگیره.

آره، دُرُس می‌گی.

مورین

پاتو کاملاً. تو انگلیس واسه کسی مهم نیس که آدم زنده‌س یا مرده.

خُب شاید عجیب به نظر بیاد، اما راستش این چیز بدی هم نیس. ای. بعضی وقتا خُب خیلی بده — اما — چه می‌دونم.

مورین [مکت] پاتو، فکر می‌کنی یه وقتی یه جا آروم و قرار بگیری؟ مثلاً وقتی ازدواج کنی.

پاتو [با نیم‌لبخندی] وقتی ازدواج کنم —

مورین

یه روزی بالاخره، باهات شرط می‌بندم ازدواج می‌کنی. دلت

نمی‌خواد ازدواج کنی؟

پاتو راستش اون جورا فکرش نبوده.  
 مورین معلومه. با اون همه زنی که این ور اون ور واسه خودت جور کرده‌ی احتیاجی نداری.  
 پاتو [با بخند] کجا اون همه زن؟  
 مورین یکی دوتایی که هستن. شرط می‌بندم.  
 پاتو خُب شاید یکی دوتایی باشن. محض این که یه سلامی بپوشون بکنم.  
 مورین سلامی بکنی ارواح عمّه‌ت!  
 پاتو آره. [مکت] خُب آره. من —  
 مورین [مکت] تو چی؟  
 مکت. پاتو سرش را تکان می‌دهد. اندکی غمگین. مکت. آهنگی «چرخ گردان» با صدای دلپا مورفی<sup>۱</sup> از رادیو پخش می‌شود.  
 [ادامه می‌دهد] مامانم عاشق این آهنگه. این صدای دلپا مورفی.  
 پاتو این که آهنگ وحشتناکیه.  
 مورین آره. آهنگ وحشتناکیه.  
 پاتو صدای ترسناکی داره. کوچیک که بودم این آهنگ همیشه منو می‌ترسوند. صداش مث اینه که غولی چیزی داره آواز می‌خونه.  
 [مکت] آخرش مادر بزرگه می‌میره یا این که فقط خوابش برده؟  
 مورین خوابش برده. گمونم.  
 پاتو آره.  
 مورین [مکت] اون وقت اون دوتا دست تودست هم دارن تو مزرعه قدم می‌زنی؟!  
 پاتو آره.

تو شب مهتاب.  
 مورین خدا رو شکر دیگه از این آهنگا دُرُس نمی‌کنن. [مورین می‌خندد] شاد شده [شب محشری بود امشب. نه مورین؟]  
 آره، محشر بود.  
 مورین خوب بدرقه‌شون کردیم. نه؟  
 پاتو آره. واقعاً خوب بود.  
 مورین همه اشک‌شون دراومده بود.  
 پاتو واقعاً.  
 مورین نه؟  
 پاتو آره. واقعاً.  
 مورین آره. مجلس قشنگی دُرُس کردیم. عالی بود.  
 پاتو [مکت] خُب حالا اون دختر آمریکاییه کی بود که تو همین جور باهاش ور می‌رفتی؟  
 مورین [می‌خندد] نه. بس نمی‌کنی دیگه تو هم با این قضیه! «ور می‌رفتی!» من دستم بپش نزدم.  
 مورین آره!  
 پاتو گمونم دختر دختر عمومی داییمه. دولورس نمی‌دونم چی چی.  
 مورین هیلی یا هولی. هیلی. اونم تو بوستن زندگی می‌کنه.  
 پاتو آگه این جور باهات نسبت داره که غیرقانونیه.  
 مورین جسی چی غیرقانونیه؟ چون دختر دختر عمومی داییمه؟ جیش غیرقانونیه؟ ممه‌هاش خارج از محدوده‌ن؟  
 مورین بعله که هستن!  
 پاتو من که این چیزا حالیم نیس. شاید بهتر باشه با وکیل مشورت کنم. دفعه‌ی بعد ممکنه دستگیر شم. اما این دفعه عذرم موجه

بود. غذا ریخته بود رو لباسش، منم داشتم کمکش می‌کردم  
براش تمیز کنم.

مورین آره جون عمه‌ت، پاتو دولی!

پاتو واقعیته! [مکت، عصبی، و دلربا] آره واقعیتش همین بود که —

پاتو آهسته به طرف مورین می‌رود. دستش را روی بلوز او می‌کشد  
و [...] مورین همزمان دست او را نوازش می‌کند. سپس آرام  
برخاسته و روی پای او می‌نشیند و موهای پاتو را نوازش می‌کند.

مورین از من خوشگل‌تر بود.

پاتو تو خوشگلی.

مورین اون خوشگل‌تره.

پاتو من تو رو دوس دارم.

مورین چشمت آبیّه.

پاتو آره.

مورین امشب پیشم بمون.

پاتو نمی‌دونم — مورین.

مورین بمون. فقط امشب.

پاتو [مکت] مادرت خوابه؟

مورین می‌خواد خواب باشه، می‌خواد نباشه، واسه من مهم نیس. [مکت]  
پایین‌تر.

پاتو دستش را آرام پایین می‌برد.

پایین‌تر — پایین‌تر —

دست پاتو پایین‌تر می‌رود. مورین سرش را اندکی به عقب خم  
می‌کند. آهنگ رادیو به انتها می‌رسد. نور می‌رود.

### صحنه‌ی چهارم

صبح. لباس مشکی‌رنگ مورین روی میز افتاده است. مگ با لگن  
ادرار از راهرو وارد می‌شود. محتویات لگن را در ظرفشویی خالی  
می‌کند و لگن را به اتاق خود بازمی‌گرداند. لحظه‌ای بعد درحالی‌که  
دست‌های خالی‌اش را با لباس خواب خود پاک می‌کند برمی‌گردد و  
متوجه لباس مشکی می‌شود، و با کراهت و بی‌زاری آن را برمی‌دارد.

مگ چهل پوند واسه این یه تیکه پارچه؟ نیگا کن آخه این چیه؟

همین‌طوری هم پرتش کرده این جا! [لباس را به گوشه‌ی اتاق پرت می‌کند

به آشپزخانه می‌رود و درحالی‌که با صدای بلند صحبت می‌کند تا مورین بیدار شود، زیر

کتی را روشن می‌کند] انگار باید مُسهلمو خودم دُرُس کنم. نه؟ تو که

نمی‌دونم تا چه ساعتی با اون لباست پرسه می‌زدی. [آرام] این

چه لباسیه! [بلند] خیالِ خودتو راحت می‌کردی و هیچ‌چی

نمی‌پوشیدی سنگین‌تر بودی! [آرام] تا لنگِ ظهر همین‌طور

خُرَوِیْف! یه پیرزنو مجبور می‌کنی مُسهلشو خودش دُرُس کنه.

بعدش حتماً شیربرنجشو. نه خیر، شیربرنجو دیگه خودم دُرُس

نمی‌کنم. همین حالا بِهت بگم. شرمنده‌تم اگه فکر کرده‌ی اونم

خودم دُرُس می‌کنم. نه خیر! کور خونده‌ی.

پاتو درحالی‌که پیراهن به تن می‌کند از راهرو وارد می‌شود

پاتو صبح به خیر خانم.

مگ غافلگیر و مبهوت به پاتو زل می‌زند.

مگ صبح شما به خیر.

پاتو شیربرنج می‌خواستین؟

مگ آره.

پاتو من براتون درست می‌کنم. آگه بخوائین.

مگ آره.

پاتو شما برین استراحت کنین.

مگ روی صندلی راحتی می‌نشیند و به پاتو که مشغول درست کردن شیربرنج شده چشم می‌دوزد.

انقدر صبحا دم مدرسه رفتن برادرم براش شیربرنج دُرُس کردهم که حسابی یاد گرفته‌م. [مکت] دیروز نتونستین بیاین مهمونی اون آمریکایا، هان؟

مگ نه.

پاتو مورین می‌گفت به خاطر پادرد تونه.

مگ [هنوز غافلگیر آره. این پادردم. [مکت] حالا مورین کجاس؟

پاتو چن دقیقه‌س دراز کشیده. [مکت] راستشو بگم — می‌خواستم —

یعنی داشتم قبل از این که شما بیدار شین زحمتو کم می‌کردم. انا مورین گفت که بابا مگه ما هنوز بچه‌ایم؟ دیگه بزرگ شده‌یم. مگه مزاحم کسی هستیم؟ خُب منم — راستش چه می‌دونم. به هر حال یه ذره ناجوره. متوجه منظورم می‌شین؟ چه می‌دونم. آمریکایا — هواپیماشون الان دیگه باید بشینه تو بوستن؛ آگه خدا بخواد. آره. [مکت] عجب ضیافتی، چه بدرقه‌ای براشون ترتیب دادیم. آره. [مکت] همه از دم اشک تو چشماشون

جمع شده بود. آره. [مکت] یه لیوان مُسهل هم می‌خواستین. نه؟

مگ آره.

پاتو مُسهل درست می‌کند و آن را به مگ می‌دهد.

پاتو چه طوره؟ خوبه؟

مگ نه.

پاتو دویس ندارین؟

مگ هیچ ازش خوشم نمی‌آد. اما اون مجبورم می‌کنه بخورمش.

پاتو ولی برای آدم مُسن مفیده.

مگ آره، شایدم واسه م خوبه.

پاتو آره. طعم مرغ می‌ده، نه؟

مگ نمی‌دونم طعم چی می‌ده.

پاتو [روی جعبه را می‌خواند] آره. طعم مرغه. این بهترین نوعشه.

پاتو به سراغ شیربرنج می‌رود.

مگ [آرام] این جور که این ختیرمه شده، دیگه مزه‌ش چه فرقی می‌کنه؟ اونم بی‌قاشق.

پاتو شیربرنج را به مگ می‌دهد و سر می‌نشیند.

پاتو اینم شیربرنج. [مکت] دستاتون چی شده خانم؟ سرخ و کبود شده‌ن.

مگ دستامو می‌گی؟

پاتو زخم شده؟

مگ آره، زخم شده.

پاتو تو این سن باید مواظب چیزای پوستی باشین.

مگ مواظب؟ — آره.

مورین درحالی که تنها زیردامن و سینه‌بندی به تن دارد وارد شده و به سوی پاتو می‌رود.

مورین مواظب چی؟ ما که مواظب بودیم. نبودیم پاتو؟

مورین روی پاهای پاتو می‌نشیند.

پاتو [خجالت‌زده] صبر کن، مورین —

مورین کاملاً مواظب بودیم. نه؟ چون احتیاج نداریم سروکله‌ی یه بچه پیدا بشه. مگه نه؟ ما تو این خونه به اندازه‌ی کافی بچه داریم. مورین مدتی طولانی پاتو را می‌بوسد. مگ با نفرت او را می‌نگرد.

پاتو مورین. ببین —

مورین دارم فقط واسه این شب عالی ازت تشکر می‌کنم پاتو. واقعاً ارزش انتظارو داشت. واقعاً می‌ارزید به این همه منتظر شدن.

پاتو [خجالت‌زده] باشه —

مگ قبل از این که این جور لخت بپری وسط، داشتیم از زخم دستم حرف می‌زدیم.

مورین گور پدر زخم دستت! [به پاتو] ببین بازم باید — می‌دونی که — به دهنم مزه کرده. خیلی —

پاتو مورین —

مورین پاتو را می‌بوسد و بلند می‌شود. درحالی که به مگ خیره شده. به طرف آشپزخانه می‌رود.

مورین وای عجب مزه‌ای!

پاتو بلند می‌شود و با خجالت این طرف و آن طرف می‌رود.

پاتو خُب من دیگه باید یواش یواش برم. باید بارو بندیلمو ببندم و این جور کارا...

مگ [به مورین اشاره می‌کند با صدای بلند] دستمو این زخم کرد! بذار بگم!

حالا برو بشین رو پای این و اون! دستمو گرفت رو اجاق. آره. روش روغن داغ ریخت! آره. بعدش به دکتر گفت که من خودم این کارو کرده‌م.

[مکت، مبهوت؛ به پاتو] حالا قبل رفتن یه لیوان چایی بخور پاتو. [مکت] باشه، ولی سریع.

مورین  
پاتو

مگ پیایی به هردوی آنها می‌نگرد.

مگ نشنیدی چی گفتم؟

مورین فکر کردی پاتو به مزخرفات دیوونه‌ی خرفتی مٹ تو گوش می‌ده؟

مگ دیوونه، آره؟ [دست چپ خود را بلند می‌کند] این مدرک نیست؟

مورین یه دقیقه بیا این جا پاتو. این ظرفشویی رو بو کن.

مگ هیچ ربطی به ظرفشویی نداره.

مورین بیا. بیا این جا پاتو.

پاتو چیه؟

پاتو وارد آشپزخانه می‌شود.

مورین این ظرفشویی رو بو کن.

پاتو روی ظرفشویی خم شده، آن را بو می‌کند و خود را با چنیش کنار می‌کشد.

مگ این ظرفشویی هیچ ربطی به اون نداره!

مورین هیچ ربطی نداره، هان؟ از من پرسسی خیلی هم ربط داره. شاهدی خوبیه که نشون می‌ده اونوی که به من تهمت می‌زنه چه جور آدمیه!

پاتو بوی چیه؟ لوله‌ها گرفته؟

مورین نه، هیچ ربطی به لوله‌ها نداره. هیچ ربطی. ظرف شاششو

هر روز صبح این‌جا خالی می‌کنه. هفتصد بازم پیش گفته‌م خیر سرش بریزه تو مستراح ها. اما نه. مگه به گوشش می‌ره؟

مگ صحبت زخم دست من بود، نه شاش!

مورین حتماً به چیکه آتم روش نمی‌ریزه. آخه این چه کثافتکاریه! تازه چرک مئانه‌م داره. آخر بهداشته! آخه من این تو ظرف می‌شورم! بیا پاتو. ایتم چاییت.

پاتو چای را گرفته؛ با ناراحتی و کراهت کمی از آن می‌چشد.

مگ برو به لباسی تنت کن. همین جور لخت و عور داری قدم می‌زنی! هیچ واسه‌ت مناسب نیست.

مورین دوس دارم همین جور لخت و عور قدم بزنم. خوشم می‌آد. آره. مگ آره. همین جور پیداس.

مورین آره.

مگ حتماً یاد اون «دیفورد هال» تو انگلیس می‌ندازدت. شرط می‌بندم...

مورین [با عصبانیت] دیگه خفه شو...

مگ اون‌جا نمی‌داشتن لباسای خودتو بپوشی. می‌داشتن؟

مورین گفتم دهیتو ببند...!

مگ فقط لباسای بلند کهنه و کتای کلفت...

مورین با مشت‌های گره‌کرده به طرف مگ می‌رود. پاتو دست او را می‌گیرد و میان آن دو می‌ایستد.

پاتو شما دوتا چه تونه؟ هان؟

مگ دیفورد هال! دیفورد هال! دیفورد هال...!

مورین دیفورد هال. آره؟ حتماً اون...

مگ دیفورد هال! دیفورد هال...!

مورین حتماً اون لگن شاش هم تصورات من بوده؟  
مگ شاشو ول کن! شاشو ول کن! می‌خوای بدونی دیفورد هال چه جور جایبه حضرت آقا؟

گفتم خفقون بگیر!

مورین دیوونه‌خونه‌س! یه دیوونه‌خونه‌ی قدیمی تو انگلیسه که من رفتم امضا کردم و قول دادم خودم مواظبش باشم تا بیمارمش بیرون. می‌خوای کاغذاشو بیارم ببینی؟

مورین در اتاق این سو و آن سو می‌رود.

بیارم مدرکشو؟ تا معلوم بشه کی دیوونه‌س؟ کی خرفته؟ هان؟!

مگ می‌رود بیرون. مکت. مورین آرام به طرف میز می‌رود و کنار آن می‌نشیند. پاتو چایش را در ظرفشویی ریخته. فنجان را آب می‌کشد و دست‌هایش را می‌شوید.

مورین [آرام] آره، حقیقت داره. من یه مدتی اون‌جا بودم. بعد از یه اختلالِ حواس و آشفتگیِ روحی. خیلی وقت پیشا.

پاتو خُب حالا که چیزی نشده. هان؟ خیلی آدم‌ها مسئله‌ی روحی پیدا می‌کنن.

مورین آره. خیلی از خُل و دیوونه‌ها.

پاتو خُل و دیوونه‌ها نه. آدم‌های تحصیل‌کرده‌م این‌طوری می‌شن. راستش واقعیت اینه که اگه زیادی تحصیل‌کرده باشی احتمالش بیشتره. اون طفلک اسپایک میلیگن، مگه اون همیشه آشفتگی

روحی پیدا نمی‌کنه؟ هیچ‌وقت ناراحتیش تمومی نداره. خود منم گه‌گذاری مسئله‌ی روحی پیدا می‌کنم. ایایی هم ندارم که کسی بدونه. خجالت نداره که. معنیش فقط اینه که زیاد فکر می‌کنی

و همه‌چی رو می‌ریزی تو دلت.

مورین خجالت نداره آدمو یه ماه بندازن تو دیوونه‌خونه؟ نه؟



پاتو خجالت نداره آدم به به چیزایی فکر کنه و خودشو ناراحت کنه. من اینو می‌گم. دیوونه خونم کلمه‌ی خوبی نیس که می‌گی. خودتم اینو خوب می‌دونی مورین.

مورین آره، می‌دونم.

پاتو به طرف میز می‌رود و مقابل مورین می‌نشیند.

وقتی انگلیس بودم این اتفاق افتاد. نظافتچی بودم. بیس و پنج سالم بود. اولین بار بود رفته بودم اون‌جا. یه خواهرم تازه عروسی کرده بود. اون یکی هم داشت عروسی می‌کرد. من اون‌جا — تو لیدز — اداره‌ها رو تمیز می‌کردم. مستراحاشو. یه عده بودیم. اما غیر من، بقیه همه انگلیسی بودن. «زنیکه‌ی دهاتی ایرلندی — برو خویکتو بچرون!» اولین بار بود که از این‌جا، از «کانه‌مارا»، رفته بودم بیرون. «برگرد برو تو خوکدونیت یا هر سوراخی که توش زندگی می‌کردی.» نصف فحشا رو اصلاً نمی‌فهمیدم چی می‌گن. از یه زن سیاهپوست می‌پرسیدم واسه معنی می‌کرد. از ترینیداد اومده بود. اونم اذیت می‌کردن اما فقط پهبون می‌خندید. صورت گرد و گنده‌ای داشت. با یه لبخند محشر. عکسای ترینیدادو نشونم می‌داد. پهبش می‌گفتم «آخه چرا اون‌جا رو ول کردی اومدی این‌جا؟ اومده‌ی این‌جا گه بشوری؟» یه روز تقویمی رو که عکس کانه‌مارا روش بود نشونم دادم. برگشت بهم گفت «تو چرا اون‌جا رو ول کردی؟ اومدی این‌جا که —» [مکت] بعدش اون برگشت لندن. شوهرش مریض بود، داشت می‌مرد. بعد از اون حالم خراب شد.

پاتو [مکت] گذشته‌ها گذشته. همه رو پشت سر گذاشته‌ی مورین.

مکت. مورین مدتی به او خیره می‌شود.

مورین می‌گی من هنوز دیوونه‌م یا ماتی از این‌که...؟  
پاتو نه، اصلاً نه...  
مورین نه —؟

مورین برخاسته و آرام به طرف آشپزخانه می‌رود.

پاتو نه اصلاً. فقط دارم می‌گم گذشته‌ها گذشته. چیزی هم وجود نداره که بابتش خجالت بکشی. دیگه باید فراموش کنی.  
مورین فراموشش کنم. آره. با اون که تمام مدت به من زل زده. انگار من یه — [مکت] نه. من دستشو زخم نکرده‌م — هرچه قدرم دیوونه باشم. می‌خواس واسه خودش سیب‌زمینی سرخ کنه. با هم بحث‌مون شده بود و من یه ساعت اونو به حال خودش گذاشته بودم. اونم هوس سیب‌زمینی سرخ‌شده کرده بود. لابد تا به از دستش افتاده. خدا می‌دونه چه جوری. من فقط اومدم دیدم اون‌جا افتاده رو زمین. حالا خیال می‌کنه بابت اون قضیه‌ی دیفورد حال هر تهمتی می‌تونه به من بزنه. خیال می‌کنه من نمی‌تونم تشخیص بدم چی درسته چی نیس. خُب من خیلی هم خوب می‌تونم تشخیص بدم. خوب می‌تونم، سگ بوگندوا

پاتو نباید بذاری این چیزا این قدر روت تأثیر بذاره مورین.  
مورین چه طور می‌تونم پاتو؟ اون می‌تونه هرکسی رو، اگه دیوونه‌م نباشه، دیوونه کنه.

پاتو [با لبخند] آره، احتمالاً می‌تونه.

مورین [با لبخند] می‌تونه. عجیبه که من تونستم عقلمو سر جاش نگه دارم.

هر دو می‌خندند. مکت.

پاتو من یه دقیقه دیگه باید برم مورین.

مورین باشه پاتو. چایینو تموم کردی؟  
پاتو نه نتونستم. صحبت شاش مادرت نداشت.

مورین آره می‌دونم. می‌دونم. من باید با این چیزا بسازم. نه؟ [غمگین] من  
باید با این چیزا بسازم. نه؟ [مستقیم به پاتو می‌نگرد] آره. باید — مگه  
نه؟

پاتو [مکت] برو به چیزی تنت کن مورین. یخ می‌زنی تو سرما.

مکت. مورین دوباره حالت غمگین به خود گرفته. به خود می‌نگرد.

مورین [از راه] به چیزی تنم کنم؟ حالا دیگه فکر می‌کنی زشتم. «یه چیزی  
سَم کنم...»

پاتو نه مورین. می‌گم سرده. نمی‌تونی این جور راه بری. یخ می‌زنی.  
سبب فکر نمی‌کردی بدنم زشته. شایدم فکر می‌کردی.

پاتو نه مورین. نه جهت شده؟

مورین فکر می‌کردی ملکه‌ی زیبایی‌ام. به همچی چیزی گفتمی. حالا  
چی شده می‌گی [خودتو بپوشون، حالمو به هم می‌زنی...]

پاتو نمیدونی مورین. نه. بسه! این حرفا چیه می‌زنی؟

مورین شاید حقیقت همین بود.

پاتو [تشنه] حقیقت چیه؟

مورین خُب ولَم کن برو. اگه حالتو به هم می‌زنم.

پاتو [تشنه] حالمو به هم نمی‌زنی.

مورین [تشنه] [تشنه] [تشنه] ولَم کن برو.

پاتو [تشنه] [تشنه] [تشنه] مورین —

مگ درحالی‌که او را قیاسی را نشان می‌دهد وارد می‌شود و پاتو را  
متوقف می‌کند.

مگ [تشنه] [تشنه] [تشنه] این جاس. دینفورد هالا حالا من دیوونه‌م، هان؟

کی می‌خواه اینا رو بسخونه، هان؟ مدارکش این جاس. حالا  
ظرفشویی رو به رُخ من می‌کشه! [مکت] هان؟

مورین —

[خود را مهار کرده، آرام] خُب برو دیگه پاتو.

[مکت] از انگلیس برات نامه می‌دم. [مکت: محکم] به من نگاه کن!  
[مکت: با مهربانی] از انگلیس برات نامه می‌دم.

پاتو کُت خود را می‌پوشد برمی‌گردد و نگاه دیگری به مورین  
می‌اندازد. سپس خارج شده و در را پشت‌سر خود می‌بندد صدای  
دور شدن قدم‌هایش به گوش می‌رسد. مکت.

مگ هیچ نامه‌ای نمی‌فرسته. [مکت] اون لباسم انداختم اون گوشه قاتی  
آشغال!

مکت. مورین لحظه‌ای غمگین و نومید به او می‌نگرد؛ عصبانی  
نیست.

مورین چرا؟ چرا؟ آخه چرا تو —؟ [مکت. مورین به طرف لباسش می‌رود دوتو کنار  
آن می‌نشیند آن را برمی‌دارد و روی سینه‌اش می‌گذارد مدتی همان‌طور می‌ماند سپس بلند  
می‌شود و از کنار مادرش می‌گذرد] به خودت نگاه کن.

مورین خارج می‌شود.

مگ تو هم به خودت نگاه کن. تو بیشتر... تو بیشتر...

مورین در راهرو را پشت‌سر خود می‌بندد

... لازم داری.

مگ هنوز مدارک را در دست دارد مکت. آن‌ها را کنار می‌گذارد  
درحالی‌که خود را می‌خاراند متوجه شیربرنج نخوردنش می‌شود  
انگشتش را در آن فرو می‌برد آرام.

شیربرنجم دیگه سرد شده. [بلند] شیربرنج سرد شده!

## صحنه‌ی پنجم

صحنه تاریک است، فقط تک‌نوری یا چیزی شبیه آن پاتو را نمایان می‌کند. پاتو پشت میزی یا کنار تخت‌خوابی در انگلستان نشسته و نامه‌ای را که برای مورین نوشته بلند می‌خواند.

پاتو مورین عزیز. من پاتو دولی هستم و این نامه را از لندن برایت می‌نویسم. معذرت می‌خواهم که این قدر طول کشید که برایت نامه‌ای بنویسم اما حقیقت را بخواهی نمی‌دانستم که آیا تو علاقه‌ای به دریافت نامه از طرف من داری یا نه. به هر حال تصمیم گرفتم این کار را بکنم و ببینم چه می‌شود. خیلی چیزها هست که می‌خواهم بگویم اما من نامه‌نویس خوبی نیستم. ولی سعی می‌کنم هر طور که می‌توانم آن‌ها را برایت بنویسم. خُب مورین. خبر مهمی در این جا نیست غیر از این که چند روز پیش سر کار، یک کارگرِ اهلِ وِکس‌فورد یک کُپه آجر از روی داربست بر سرش افتاد و سرش را چهل تا بخیه زدند. واقعاً سختش گفته بود که زنده ماند. او مرد مُسنی است و پنجاه و خرده‌ای سن دارد. اما غیر از این موضوع هیچ خبر مهمی این جا نیست. من آخر هفته‌ها می‌روم یک گیلادی

می‌زنم. اما هیچ‌کس را نمی‌شناسم و با هیچ‌کس حرف نمی‌زنم. کسی هم نیست که با او حرف بزنم. سرکارگردان که این‌جا پهبش «کنگرمن» می‌گویند گاهی سری به من می‌زند. نمی‌دانم کنگرمن را درست نوشته‌ام یا نه. کنگرمن. بعد از آنکه، «راست یا ای» و «را؟ این کلمه‌ای نیست که ما در مدرسه یاد گرفته باشیم. شب مورین. دارم به قول معروف از این شانه به آن شانه می‌پریم. اما راستش می‌خواهم فقط راجع به خودم و خودت حرف بزنم. البته اگر هنوز «خودم و خودت» معنی داشته باشد. من که راستش نمی‌دانم رابطه‌ی ما در چه وضعی است. تنها فکر می‌کنم این است که فکر می‌کنم آن شب در مهمانی آن آمریکایی‌ها و بعد از آن وقتی با هم صحبت کردیم و به خانه‌ی شما رفتیم خیلی عالی و فراموش‌نشدنی بود. و من واقعاً فکر می‌کردم و هنوز هم فکر می‌کنم که تو ملکه‌ی زیبایی هستی و این هیچ ربطی نداشت به آنچه تو فکر می‌کردی دلیلش است. تنها چیزی که بود، این بود که این موضوع قبلاً هم چند بار برای من اتفاق افتاده بود، وقتی که من مشروب خورده بودم. و اصلاً علامت این نیست که من علاقه‌ای به تو نداشته‌ام. من واقعاً افتخار می‌کنم و خوشحالم که اولین نفری هستم که تو انتخاب کردی و منظورم این است که من آن شب مفتخر شدم و هنوز هم مفتخر خواهم شد. و اگر آن عمل آن شب اتفاق نیفتاد آیا این به این معناست که بعدتی وجود ندارد؟ من که دلیلی برای آن نمی‌بینم و نمی‌دانم آن شب تو چرا آن قدر از دست من عصبانی شدی. و حال آن‌که اولش آن قدر با من خوب و مهربان بودی. فکر می‌کنم تو فکر کردی که وقتی آن

مکنی ربطی لنین / ۵۲

موضوع روحی تو پیش کشیده شد من نظرم راجع به تو عوض شد. اما نه. من اصلاً نظرم نسبت به تو عوض نشد و وقتی گفتم که «لباس‌هایت را بپوش. سرده» تو فکر کردی که من نمی‌خواهم به تو با آن لباس نگاه کنم. اما این حقیقت ندارد. چون اگر بخواهم حقیقت را بگویم می‌توانستم تا ابد همان‌طوری به تو نگاه کنم. من هیچ از دیدن تو با آن لباس خسته نشدم و امیدوارم یک روزی، اگر خدا بخواند، باز هم تو را با آن لباس ببینم. در این رابطه می‌خواهم چیزی دیگری را مطرح کنم. البته اگر تو من را بخشیده‌ای. چون در غیراین صورت بهتر است که موضوع را فراموش کنیم و مثل دو تا دوست از هم جدا شویم. اما اگر تو مرا بخشیده‌ای می‌خواهم چیزی دیگری را مطرح کنم و آن این است که من دروغ گفتم که خبری ندارم چون که خبر مهمی دارم. خبر این است که من اخیراً با دایی‌ام در بوستن در تماس بوده‌ام، و آن اتفاقی که برای آن همکار و کسفوردی‌ام افتاد برای من در حکم تیر خلاص بود. در این کارهای ساختمانی در انگلیس باید خیلی بخت یار آدم باشد که آدم جان سالم در ببرد. بگذریم از مُزِد ناچیز و تمام خفّت و خواری‌ها و آن‌جور که ما را صدا می‌زنند «هی ایرلندی فلان فلان شده». خلاصه من با دایی‌ام تماس گرفته‌ام و او به من شغلی پیشنهاد کرده و من می‌خواهم قبول کنم. دو هفته‌ی دیگر برمی‌گردم به لنین که اسباب‌هایم را جمع کنم و لابد مهمانی‌ای چیزی هم برایم ترتیب می‌دهند و چیزی که می‌خواهم از تو بپرسم این است که تو می‌خواهی با من بیایی؟ البته نه همان موقع همراه من. چون مطمئنم که تو

باید کُلی چیزها را راست و ریس کنی. اما منظورم یکی دو ماه بعد است. ولی شاید تو هنوز اصلاً من را نبخشیده‌ای و من خیلی احمقم که دارم این را مطرح می‌کنم. خُب اگر تو هنوز من را نبخشیده‌ای شاید هم بهتر باشد که آن چند روزی که من آنجا هستم کاری به کار هم نداشته باشیم و اگر تو سراغی از من نگیری من کاملاً متوجه می‌شوم و تو را درک می‌کنم. اما اگر من را ببخشی چه چیزی تو را پابند ایرلند می‌کند؟ خواهرهایت می‌توانند از مادرت نگهداری کنند و چرا این همه سال تو باید همه‌ی جور او را بکشی؟ تو هم مستحق نیستی برای خودت زندگی داشته باشی؟ و اگر آن‌ها زیر بار نروند، آن خانه‌ی سالمندان در آترارد هست که شاید عالی نباشد اما از آن‌ها خوب مراقبت می‌کنند. مادر خود من هم قبل از فوت آن‌جا بود. تازه بازی داوِلنا هم همان‌جا دارند و مادرت هم دیگر مجبور نیست از آن تپه بالا برود. [مکتب به هر حال، مورین، من تصمیم را به عهده‌ی خود تو می‌گذارم. در بالای این نامه نشانی و شماره‌ی تلفنی توی راهرو را هم نوشته‌ام. اگر تصمیم گرفتی و تلفن کردی بگذار چندین بار زنگ بزنی و خیلی خوب می‌شود اگر صدایت را بشنوم و از تو خبری بگیرم. اگر خبری از تو نشد من درک می‌کنم. مواظب خودت باش مورین. و آن شب که با هم بودیم، با این که هیچ اتفاقی نیفتاد، هنوز وقتی به آن فکر می‌کنم خوشحال می‌شوم از این که در کنار تو بودم. و اگر حتاً هیچ وقت با من تماس نگیری باز هم برای همیشه خاطره‌ی خوش آن شب را فراموش نمی‌کنم و این چیزی است که می‌خواستم به تو بگویم. به آن فکر کن. قربانت، پاتو دولی.

تک نور خاموش می‌شود. اما در تاریکی، پاتو با خواندن نامهای به برادرش صحنه را ادامه می‌دهد.

ریموند عزیز. چه طوری؟ من به همراه این نامه، چندتا نامه که نمی‌خواهم اشتباهی دست اشخاص بی‌ربط بیفتد برای تو می‌فرستم. خواهش می‌کنم آن‌ها را به دست افرادی که نوشته‌ام برسانی و خودت آن‌ها را نخوانی. البته می‌دانم که آن‌ها را نمی‌خوانی. برای نامه‌ی «مایک دود»<sup>۱</sup> می‌توانی صبر کنی تا او از بیمارستان بیرون بیاید. برای من بنویس که حال او چه طور است و آیا کسی که او را مضروب کرد دستگیر شده یا نه؟ نامه‌ی طفلک گرلین<sup>۲</sup> را هر وقت دیدی اش به او بده. تنها برایش نوشته‌ام که این قدر دنبال کون کشیش‌ها نیفتد. اما در مورد نامه‌ی مورین فولن، می‌خواهم همان روزی که این نامه به دستت می‌رسد به خانه‌ی او بروی و نامه را به خود او تحویل بدهی. خیلی مهم است که آن را به دست خودش بدهی. این‌جا خبر زیادی نیست. من بعداً بیشتر تو را در جریان قضیه‌ی آمریکا می‌گذارم. آره. قضیه خیلی عالی‌ست. مواظب خودت باش ریموند. و فراموش نکن، آن نامه را به دست خود مورین برسان. خداحافظ.

1- Mick Dowd

2- Grilena

## صحنه‌ی ششم

بعد از ظهر. ری نزدیک بخاری روشن ایستاده و سرگرم تماشای تلویزیون است. در حالی که محور تماشای تلویزیون است، پاکت حاوی نامه را به پایش می‌زند. مگ روی صندلی راحتی نشسته و به ری و نامه می‌نگرد. مکث طولانی قبل از این که ری شروع به صحبت کند.

ری این وین عجب بی‌شرفیه.

مگ واقعاً؟

ری آره. هیچ وقت دس ورنمی‌داره.

مگ آها.

ری [مکث] پاتریشیا رو دیدی با اون موهاش؟ پاتریشیا مِ آدمِ شَرِّیه‌ها.

اما این وین یه چیز دیگه‌س. [مکث] من از این شوی «دخترها و

پسرها» خیلی خوشم می‌آد. آره.

مگ خوشت می‌آد؟

ری همه دارن همدیگه رو می‌کشن و دخترام بیش‌تریا مایو تن‌شونه.

اینو حقاً بهش می‌گن شو.

مگ من که فقط منتظر نشسته‌م اخبار شروع بشه.

ری [مکث] حالا حالاها باید بشینی.

شو تمام می‌شود. ری کش و قوسی به بدنش می‌دهد.

ایتم از این.

مگ بعدش اخبار نیس؟ وای نه.

ری نه بابا. بعدش این برنامه‌ی چرت «شیوه‌های» چه می‌دونم «روستایی» شروع می‌شه. امروز مگه پنجشنبه نیس؟

مگ پس خاموش کن، اگه قرار نیس اخبار نشون بده. من فقط منتظر اخبار بودم.

ری تلویزیون را خاموش می‌کند و بی‌هدف قدم می‌زند.

ری اخبار ساعت شیش حالا حالاها شروع نمی‌شه. [به ساعت خود می‌نگرد: آرام و عصبانی] ای مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو! [مک] گفتم تا حالا دیگه باید خونه باشه. مگه نه؟

مگ آره. [مک] شاید سر راهش با کسی وایساده به حرف زدن. هرچند که اون معمولاً با کسی حرف نمی‌زنه. همیشه سرشو می‌ندازه پایین و تو خودش.

ری آره، خودم خوب می‌دونم چه فتمتی تو خودشه. [مک] اگه از من بپرسی که فکر می‌کنم یه کمی خُله. یادت نیس اون توپِ تنیس من و میرتین که افتاد تو حیاط شما؟ توپه رو نگه داشت و هرچی ما التماس کردیم بهمون پس نداد. قضیه مال ده سال پیشه، اما من هنوزم یادم نرفته.

مگ به قول معروف بنده بی‌نظرم.

ری هنوز یادم نرفته. تا ابدم یادم نمی‌ره.

مگ آخه مگ تو و میرتین با اون توپ تون مُرغای ما رو اذیت نمی‌کردین؟ بعدشم زدین یکی شونو کُشتین. توپ تونم واسه

همین افتاده بود تو حیاط ما...؟

ما داشتیم تنیس بازی می‌کردیم!

ری آره، حتماً!

ری ما که اذیتی نمی‌کردیم. تنیس بازی می‌کردیم. هیچ وقتِ دیگه نتونستیم تنیس بازی کنیم. تموم دوره‌ی بچگی مون. راکتِ تنیس بی‌توپ به چه درد می‌خورد؟

مگ به هیچ درد.

ری آره دقیقاً به هیچ دردا [مک] زنیکه!

مگ [مک] بسه دیگه. اون نامه رو بده من. خودم می‌ذارم کف دستش. تو هم دیگه لازم نیس وقتتو واسه کسی که دم دستگاو تنیستو به هم زده تلف کنی.

ری به این موضوع فکر می‌کند. مایل است این کار را بکند اما مردد است و سرانجام تصمیم می‌گیرد صبر کند.

ری نه خانوم. به من گفته‌ن حتماً بدم دس خودش.

مگ پس یه چایی واسه من دُرُس کن.

ری قرار نیس واسه کسی چایی دُرُس کنم. گردنم گذاشته‌ن پیام این جا. قرار نیس نوکری هم بکنم که.

مگ [مک] پس یه چن تا چوب بنداز تو آتیش. سردم شده.

ری نشنفتی چی گفتم همین الان؟

مگ آفرین ری، تو پسر آقای هستی. خدا ببخشدت به خانواده‌ت.

ری آهی می‌کشد. نامه را روی میز می‌گذارد - که مگ به آن خیره می‌شود. سپس با انبر بزرگ سیاهی که در کنار بخاری دیواری ست چند تکه هیزم برمی‌دارد، به داخل بخاری می‌ریزد، و آن را مرتب می‌کند.

ری حالا اون توپه هیچ چی. چن هفته پیش تو جاده دیدمش و

پیش سلام کردم. ولی می‌دونی اون چیکار کرد؟ پررو پررو  
اصلاً محلم نداشت. حتا به نیگام نکرد.

مگ پس این جوراً

ری فکر کردم پیش بگم — فکر کردم پیش بگم بیلاخ زنیکه! ولی  
نگفتم. فقط تو دلم خواستم پیش بگم. حالا می‌بینم کاش پیش  
گفته بودم، زنیکه روا

مگ همون لایقش بود که پیش می‌گفتی. تو جاده بیندت و محلت  
نذاره! تو جوون خوبی هستی ری. واسه من آتیش دُرس کردی.  
این اواخر اون خیلی بداخلاق شده.

ری با اون لباسای وحشتناکی که می‌پوشه. همه همینو می‌گن.  
[درحالی که هیزم‌ها را مرتب کرده و هنوز انبر در دست دارد به پارچه‌ای که بر دیوار انتهای  
اویزان است نگاه می‌کند] به خواست خدا نیم‌ساعت قبل از این که  
شیطان از مرگت باخبر شود، در بهشت باشی!

مگ آره.

ری [مسخره‌کنان] به خواست خدا نیم‌ساعت قبل از این که شیطان از  
مرگت باخبر شود، در بهشت باشی!

مگ [خنده‌ای همراه با خجالت] اوهوم.

ری درحالی که هنوز انبر را در دست دارد، بی‌هدف قدم می‌زند.

ری این عجب انبر کاردُرُستیه!

مگ جدی؟

ری محکم و سنگین.

مگ سنگین و بلند.

ری محکم و سنگین و بلند. می‌شه محض خنده شیش تا آزانو با  
این حسابی لَت و پَار و خونی‌مالی کرد، بی‌این که لک روش

می‌فخته. [مکت] می‌فروشیش به من؟  
نه، اصلاً. که بری باهاش پلیس زخمی کنی؟

مگ پنج تا.

ری ما واسه آتیش لازمش داریم.

مگ ری غرغرکنان انبر را کنار بخاری می‌گذارد.

ری حیف این انبر که تو این خونه تلف می‌شه.

ری به طرف آشپزخانه می‌رود. مگ درحالی که چشم به نامه دوخته  
آهسته از صندلی‌اش بلند می‌شود.

اگه بخوام می‌تونم تو شهر ده تا انبر لنگه‌ی این پیدا کنم، نصف  
این قیمت!

لحظه‌ای که مگ شروع می‌کند به طرف نامه برود، ری برگشته و  
بی‌توجه به مگ از کنار میز رد می‌شود و نامه را برمی‌دارد. مگ  
پکر شده سر جایش می‌نشیند. ری در ورودی را باز کرده، به  
بیرون می‌نگرد تا ببیند مورین در راه است یا نه. آهی می‌کشد و  
در را می‌بندد.

تموم بعد از ظهرم این جا هدر رفت. [مکت] می‌تونستم راحت تو  
خونه بشینم تلویزیون تماشا کنم.

ری کنار میز می‌نشیند.

مگ چه می‌دونی؟ بلکه م تا غروب پیداش نشه.

ری [عصبانی] اول که اوادم گفتمی حتماً تا ساعت سه پیداش می‌شه.

مگ آره. معمولاً ساعت سه می‌آد. آره. [مکت] ولی گاهی وقتم غروب

می‌آد. گاهی وقتاً. [مکت] بعضی وقتاً دیرتر می‌آد. بعضی وقتاً

شب می‌آد. [مکت] یه بازم دیگه صبح شده بود که —

ری [با عصبانیت حرف او را قطع می‌کند] بسه دیگه. بسه دیگه. منم تا یه

دقیقه‌ی دیگه حساب تو رو می‌رسم!



مگ [مکت] فقط داشتم می‌گفتم —

ری خُب، بسه، نمی‌خوام بگی! [اهمی می‌کشد؛ مکت طولانی] این خونه بوی شاش می‌ده. این خونه —

مگ [مکت؛ خجالت‌زده] آره. گریه‌ها می‌آن تو.

ری گریه‌ها می‌آن تو؟

مگ آره. [مکت] می‌رن تو ظرفشویی آشپزخونه.

ری [مکت] تو ظرفشویی می‌رن چیکار؟

مگ شاش کنن دیگه.

ری شاش کنن؟ می‌رن تو ظرفشویی شاش کنن؟ خُب باریک‌لا به اون. شما این طرفا عجب گریه‌های فهمیده‌ای دارین.

مگ [مکت] من نمی‌دونم چه جور گریه‌هایی داریم.

مکت. سرِ ری آهسته روی میز می‌افتد و او آرام و با ضرباهنگ مشتِ خود را بر میز می‌کوبد.

ری [با صدای کشیده] نمی‌خوام این‌جا باشم. نمی‌خوام این‌جا باشم. نمی‌خوام این‌جا باشم —

ری سرِ خود را بلند می‌کند. به نامه می‌نگرد و آهسته پشت و روی آن را واری می‌کند و وسوسه می‌شود.

مگ [مکت] یه لیوان چایی واسه من دُرُس کن ری. [مکت] یا یه لیوان مُسهل. [مکت] خوب بزنش که شِفته نشه.

ری اگه قرار بود چیزی رو بزَنم با مُسهل شروع نمی‌کردم، با یه چیز واجب‌تر شروع می‌کردم. آره، با یک شِفته‌ی گنده که لم داده رو اون صندلی! گفته باشم.

مگ [مکت] پس یه ذره از اون سوپ آماده‌ها واسه‌م گرم کن.

ری دندان‌هایش را به هم فشار می‌دهد و از میان آن‌ها با صدای

بلند نفس می‌کشد. چیزی نم‌انده بزَند زیرِ گریه.

ری [انراحت، تسلیم می‌شود] پاتو. پاتو. پاتو. [مکت] آخه چه خبری می‌تونه تو این باشه؟ [مکت، با تحکم] ببین اگه این نامه رو بذارم این‌جا پیش تو، همین جور صحیح و سالم صاف می‌دی دَسِ اون. می‌فهمی؟

مگ آره. آره. صاف می‌دم دَسِ مورین.

ری [مکت] بازش نمی‌کنی‌ها. حالیت شد؟

مگ نه. نه. معلومه. نامه چیزِ خصوصیه. اگه اسمِ من روش نیس هیچ ربطی به من نداره. مگه نه؟

ری اگه بازش کنی امیدوارم خودِ خدا جادرجا سنگت کنه.

مگ آره خودِ خدا سنگم کنه. اما احتیاجی نیس چون که من بازش نمی‌کنم.

ری [مکت] پس می‌ذارمش پیش تو.

ری می‌ایستد. نامه را به نم‌کدانی تکیه می‌دهد. برای لحظه‌ای دوباره به آن فکر می‌کند. نگاهی به مگ می‌اندازد. نگاهش را به نامه برمی‌گرداند. باز فکر می‌کند. سپس دستش را به حالت تسلیم تکان می‌دهد و تصمیم می‌گیرد نامه را آن‌جا بگذارد و برود.

پس دیگه تا بعد.

مگ خداحافظ پاتو. منظورم — ری.

ری به او اخمی می‌کند و از درِ جلو خارج می‌شود. اما در را اندکی باز می‌گذارد. معلوم است که بیرون منتظر ایستاده. مگ دست‌هایش را روی دسته‌ی صندلی می‌گذارد که خود را بلند کند. اما متوجه می‌شود که هنوز صدای دورشدنِ ری را نشنیده است. دست‌هایش را روی پا می‌گذارد و به پشتی صندلی تکیه می‌دهد. مکت. در باز می‌شود، ری به داخل سرک می‌کشد، و مگ را می‌نگرد. مگ لبخندی معصومانه می‌زند.

ری دوباره خارج می‌شود و این بار در را کامل می‌بندد. مگ به صدای دور شدن پای او گوش می‌دهد. سپس برخاسته، نامه را برمی‌دارد و باز می‌کند. به طرف بخاری می‌رود. در آن را باز می‌کند جویری که شعله‌ها نمایان شوند. همان‌جا می‌ایستد و نامه را می‌خواند. صفحه‌ی اول را که تمام می‌کند پرتش می‌کند توی آتش بخاری و شروع می‌کند به خواندن صفحه‌ی دوم. نور است می‌رود.

### صحنه‌ی هفتم

شب. مگ روی صندلی راحتی‌اش نشسته و مورین پشت میز مشغول خواندن است. رادیو با صدای کم برنامه‌ی آهنگ‌های درخواستی را پخش می‌کند صدای رادیو زیاد واضح نیست و خش خش می‌کند مگی پیش از این که مگ شروع به صحبت کند

مگ خوب نمی‌گیره.

مورین چیکار کنم خوب نمی‌گیره!؟

مگ [مکت] خش خش می‌کنه. [مکت] اصلاً نمی‌فهمم چه آهنگیه. [مکت]

اصلاً نمی‌شه فهمید کی تقاضا کرده و از کجا.

مورین من می‌تونم بشنم.

مگ می‌توننی بشنفی؟

مورین [مکت] نکنه داری کر هم می‌شی؟

مگ نه خیر، من کر نمی‌شم. حتا به ذره.

مورین شاید باید بذارت آسایشگاه کر و لالا. [مکت] اون جام ماهی با

سُی کره خیرات نمی‌کنن. نه خیر. اون‌جا از این خیرا نیس.

شاید به تیکه‌نون و لوبیا انداختن جلوت. البته بستگی داره به

بخت و اقبال. اونم نخوری یه تپا حواله‌ت می‌کنن، یا

مشت و مالت می‌دن.

مگ [مکت] مگ جنازه مو بتونین بیرین آسایشگاه!

مورین آره. خدا از دهنِت بشنُفه.

مگ [مکت] این ماهیه با سُسِ کره خوشمزه بودا، مورین.

مورین آره. بد نبود.

مگ خیلی خوشمزه بود.

مورین من فقط با پلاستیک بسته‌بندیش می‌جوشونم و بعد با قیچی پلاستیکو پاره می‌کنم و درش می‌آرم، همین. این‌که تعریف لازم نداره.

مگ [مکت] این روزا فقط با من بدجنسی می‌کنی.

مورین من بدجنسی می‌کنم؟ [مکت] هفته‌ی پیش اون تنقلاتو واسه چی برات خریدم اگه بدجنسم؟

مگ [مکت] لابد بدجنسیت همه‌ش به خاطرِ اون پاتو دولیه. [مکت] واسه این‌که امشب مهمونی خداحافظیش دعوتت نکرده.

مورین پاتو دولی زندگِی خودشو داره.

مگ مرتیکه فقط دنبالِ یه چیز بود.

مورین آره. شاید. شایدم من بودم که فقط دنبالِ یه چیز بودم. می‌دونی که ما این روزا برابری حقوق داریم. نه مِثِ دوره‌ی شماها.

مگ دوره‌ی ما هیچ ایرادی نداشت.

مورین این روزا ما می‌تونیم رو بخوابیم. فقط باید بخوابیم. رو خوابیدنم خیلی خوبه.

مگ خوبه مورین؟

مورین [متعجب از این‌که مگ ناراحت نشده] آره.

مگ آره، حکماً همین جوره. خُب خوشا به حالِ تو!

مورین، هنوز متعجب، مقلاری بیسکویت از آشپزخانه می‌آورد و می‌خورد. بیسکویت‌ها شکلِ شیرینی زبان است.

نمی‌ترسی که شیکمت بیاد بالا؟

مورین نه. ما حواس مون بود.

مگ حواس تون بود؟

مورین حواس مون بود و مواظبِ همدیگه بودیم. اگه می‌خوای بدونی — مواظب بودیم و حسابی هم از همدیگه مواظبت کردیم!

مگ آره حتماً همین جور بوده. مواظب بودین و از همدیگه خوب مواظبت کردین. آره حتماً همین جور بوده.

مورین [مکت] دوباره که روغن پارافین سر نکشیدی؟

مگ [مکت] دوباره قضیه‌ی روغن پارافین رو پیش نکش!

مورین آخه همچین شنگولی.

مگ من شنگولم؟ نه. حالِ من خیلی هم معمولیه.

مورین شنگولی! [مکت] آره. من و پاتو خیلی حال کردیم. اما حالا

می‌فهمم کافی نیس مرد فقط تو رخت خواب خوب باشه. آدما

باید چیزای مشترکِ دیگه‌ای هم داشته باشن. می‌دونی؟ این‌که

مثلاً چه جور کتابایی می‌خونه. یا عقایدِ سیاسیش چیه و این جور

چیزا. واسه همین پِهش گفتم که به جایی نمی‌رسه. فرقی هم

نمی‌کنه چه قدر تو رخت خواب خوبه.

مگ اینا رو کی پِهش گفتی؟

مورین خیلی وقت پیش. قبل از —

مگ [قطع می‌کند] حتماً اونم خیلی ناراحت شد.

مورین آره، ناراحت شد، ولی من حالیش کردم که این جورِی بهتره.

اونم به نظر می‌اومد قبول کرده.

مگ مطمئنم که قبول کرده.

مورین [مکت] واسه همین فکر کردم دُرُس نیس امشب برم تو اون

مهمونی و بدرقه‌ش کنم. فکر کردم شاید ناجور باشه. واسه‌ش مناسب نباشه.

مگ آره. حتماً براش ناجور بوده. آره. امکت! شب پس این که شما چیزای مشترک نداشتین میونه‌تونو به هم زد، هان؟

مورین آره فقط همین، اما خوب و دوستانه از هم جدا شدیم. بدون هیچ دلخوری از همدیگه. امکت! نه، هیچ دلخوری در کار نبود. من اون شب هرچی که از پاتو دولی می‌خواستم گرفتم. اونم از این بابت راضی بود. منم راضی بودم.

مگ آره. مطمئنم هردوتون راضی بودین.

مگ لبخندی می‌زند و سر تکان می‌دهد.

مورین امی‌خندد امشب حسابی واسه خودت خُحل و شنگولی! امکت! شرط می‌بندم خیلی خوشحالی که امشب پاتو داره می‌ره و دیگه سراغ من نمی‌آد.

مگ آره. شاید همینه. آره خوشحالم که پاتو داره می‌ره.

مورین لبخند می‌زند تو فقط تو کار مردم فضولی کن. امکت! بیسکویت می‌خوای؟

مگ آره. یه بیسکویت بهم بده.

مورین لطفاً!

مگ لطفاً.

مورین بیسکویتی را روی هوا تکان داده و بعد به مگ می‌دهد.

مورین این بیسکویتا منو یادِ یه چیزی می‌ندازن.  
مگ آره. حتماً.

مورین حتماً از وقتی یه دونه از اون چیزا دیدی انقدر گذشته که یادت رفته چه شکلی‌ان.

مگ شاید. اما تو حتماً دیگه حسابی متخصص این چیزا شده‌ی.

مورین آره. من متخصصم.

مگ آره.

مورین من سردسته‌ی متخصصام.

مگ آره حتماً. مطمئنم. آره. تو سردسته‌ی متخصصایی.

مورین امکت! شنکای چرا مطمئن نباشی؟

مگ با اون پاتو دولیت و اون‌جور عین طاوروس جلوی من

جولون‌دادنات چرا مطمئن نباشم؟ وقتی — امگ قبل از این که چیزی لو

برود به خود می‌آید!

مورین امکت! لبخند می‌زند وقتی چی؟

مگ دیگه نمی‌خوام یک کلمه راجع به این موضوع حرف بزنم. به قول

معروف بنده بی‌نظرم. این بیسکوئیته خوشمزه‌س.

مورین اعصبی! وقتی چی — ها؟

مگ امی‌ترسد! وقتی هیچ چی مورین.

مورین با تحکم! نه. وقتی چی؟ یا لا. امکت! با کسی حرف زده‌ی؟

مگ با کی حرف زده باشم؟

مورین سعی می‌کند موضوع را روشن کند! تو با کسی حرف زده‌ی. تو با یه

نفر...

مگ من با هیچ‌کس حرف نزده‌م مورین. خودت خوب می‌دونی من

با کسی حرف نمی‌زنم. تازه، فکر می‌کنی پاتو این چیزا رو پیش

کسی جار بزنه —؟

مگ ناگهان متوجه می‌شود چیزی را لو داده. مورین با بُهت و تنفر به او خیره می‌شود. سپس با حالتی گیج به آشپزخانه می‌رود تا بهای روی اجاق می‌گذارد، آن را با شعله‌ی زیاد روشن می‌کند و نیم‌پتر روغن توی تابه می‌ریزد. دستکش‌های لاستیکی را که به

دیوار اویزان است دست می‌کند. مگ دست‌هایش را به دسته‌ی صندلی تکیه می‌دهد که بلند شود. اما مورین با لگدی به شکمش او را سر جایش می‌نشانند. مگ وحشت‌زده روی صندلی خم شده و به مورین خیره می‌شود. مورین روی میز نشست و درحالی که به روبه‌رو خیره شده منتظر جوش آمدن روغن می‌ماند.

مورین تو از کجا می‌دونی؟

مگ من هیچ‌چی نمی‌دونم مورین.

مورین حتماً؟

مگ [مکن] یا شاید ری بود به چیزی گفت؟ هان. آره. فکر کنم ری بود -

مورین مطمئنم پاتو راجع به این موضوع چیزی به ری نگفته.

مگ [مربان] فقط خواستم دهن تو رو ببندم مورین. آخه پیرزنی مٲ من چی می‌دونه؟ فقط همین جوری حدس زدم.

مورین حتم دارم به چیزی می‌دونی. «همین جوری حدس زدم!» - رو پیشونی من که ننوشته. به بار دیگه - واسه آخرین بار ازت می‌پرسم. تو از کجا می‌دونی؟

مگ رو پیشونیت نوشته بود مورین. این جوری فهمیدم. تو هنوز همون قیافه‌ی باکره‌ی همیشگی رو داری. [بدون خبانت و بدجنسی] همیشه همین جور می‌مونی.

مگش. روغن جوش آمده. مورین برخاسته. صدای رادیو را بلند می‌کند و درحالی که به مگ خیره شده از کنار او می‌گذرد. تابه را از روی اجاق برمی‌دارد، شعله را خاموش می‌کند و با تابه به سوی مگ می‌رود.

[وحشت‌زده] نامه‌ای رو که واسه تو فرستاده بود خوندم!

مورین آهسته و سنجیده دست لرزان مادرش را گرفته. آن را روی بخاری روشن می‌گیرد و آرام شروع می‌کند به ریختن روغن داغ روی آن. مگ از درد و وحشت جیغ می‌کشد.

مورین نامه که جاس؟

مگ [درحالی که جیغ می‌کشد] آتیشش زدم! منو ببخش مورین.

مورین تو نامه چی گفته بود؟

مگ چنان فریاد می‌کشد که قادر به جواب دادن نیست. مورین ریختن روغن را قطع کرده و دست او را رها می‌کند. مگ دستش را گرفته. خم می‌شود و هنوز جیغ می‌کشد و فریاد می‌کند و می‌گرید.

تو اون نامه چی گفته بود؟

مگ گفته بود زیادی مشروب خورده بودا واسه همین نتونست. آره! اصلاً هم تقصیر تو نبود.

مورین دیگه چی گفته بود؟

مگ که منو نمی‌ذاره آسایشگاه!

مورین چی داری می‌گی! آسایشگاه چیه؟ دیگه چی گفته بود؟

مگ یادم نمی‌آد مورین. یادم نمی‌آد...

مورین باز دست مگ را می‌گیرد و می‌کشد پایین و شکنجه را تکرار می‌کند.

نه...!

مورین دیگه چی گفته بود؟ هان؟!

مگ [فریاد می‌کند] خواسته بود تو باهاش بری آمریکا. آره!

مورین، بُهت‌زده، دست مگ را رها می‌کند و از ریختن روغن دست می‌کشد مگ دوباره دستش را گرفته و ناله می‌کند.

مورین چی؟

مگ آخه تو چه‌طوری می‌تونی باهاش بری؟ تو هنوز باید از من

مواظبت کنی.

مورین [با حیثی شیرین] از من خواسته باهاش برم آمریکا؟ پاتو از من

خواسته باهاش برم آمریکا؟

مگ | اِه مورین نگاه می‌کنه! پس آخه من چی مورین؟

مکنی کوتاه. سپس مورین با حرکتی آرام، باقی مانده‌ی روغن را روی شکم مگ می‌ریزد و مقداری از روغن را به مسورت او می‌پاشد. مگ خم می‌شود و سینه‌زنان بر زمین می‌افتد. او سعی می‌کند روغن را از مسورت خود پاک کند. متشنج و لرزان جیغ می‌کشد و ناله می‌کند. مورین کنار می‌کشد که مگ روی او نیفتد. هنوز گیج و مبہوت است و توجهی به مگ ندارد.

مورین | در رویه با خود صحبت می‌کنه! از من خواسته باهاش برم آمریکا؟ | اِه خود می‌پنداره! ساعت چنده! آه! الآن می‌ره! باید بیینمش. خدایا! — چی پوشم؟ هان — اون لباس مشکیه! لباس مشکی کوتاهه! براش خاطره انگیزه...

مورین به طرف راهرو می‌دود.

مگ | ارام و کریان! مورین... به دادم برس...

مورین لحظه‌ای بعد در حال پوشیدن لباس مشکی اش ظاهر می‌شود.

مورین | اهاخود! قیافه چه طوره؟ آه. همینه دیگه. ساعت چنده؟ خدایا...

مگ | به دادم برس. مورین...

مورین | امواش را شانه می‌زند! به داد تو برسم، هان؟ بعد این شاهکارت؟ می‌گه به دادم برس! نه. به دادت نمی‌رسم. بذار یه چیز دیگه بهت بگم، اگه باعث شده باشی بهش نرسم و بره، اون وقت حسابی نشونت می‌دم. این بار شوخی هم ندارم. از سر راهم برو کنار...

مورین از روی مگ هنوز لرزان می‌گذرد و از دم جلو خارج می‌شود.

مگ. مگ چهار دست و پا می‌خزد. در با شدت باز می‌شود و مگ

به مورین که با عجله داخل می‌شود می‌نگرد.

کلید ماشین یادم رفت —

مورین کلید را از روی میز برداشته به سوی در می‌رود اما قبل از خروج می‌رود سراغ رادیو که روی میز است، و خاموش می‌کند.

پول برق زیاد می‌شه!

مورین بار دیگر خارج می‌شود و در را پشت سرش محکم به هم می‌کوبد. مگت. صدای روشن شدن ماشین و حرکت آن به گوش می‌رسد. مگت.

مگ | ارام! آخه پس کی مواظب من باشه، هان؟

مگ هنوز لرزان به دست سوخته‌اش می‌نگرد. نور می‌رود.

## صحنه‌ی هشتم

همان شب تنها نوری که در اتاق می‌تابد از زغال‌های گداخته‌ی درون اجاقی شعله‌ور است. این نور مگ و مورین را در تاریکی نمایان می‌کند. مگ بر صندلی راحتی نشسته و بدون هیچ تلاشی با حرکت خودبه‌خودی صندلی به عقب و جلو می‌رود. و مورین که هنوز در لباس مشکی‌ست آرام و آهسته درحالی‌که انبری در دست دارد دور اتاق قدم می‌زند.

مورین بوسستن. آره. می‌رم بوسستن. این همون‌جا نیس که اون دوتا کِنِدی‌ها توش دنیا اومدن؟ یا از یه شهر دیگه بودن؟ من رابرت کندی رو به اون جان‌اِف کندی ترجیح می‌دادم. به نظر می‌اومد با زنا مهربون‌تره. هرچند چیزی راجع به این قضیه جایی نخونده‌م. [مکت] بوسستن. همچین یه آهنگِ قشنگی داره. از انگلیس که حتماً بهتره. مطمئنم. هرچند کجا بهتر نیس از انگلیس؟ اون‌جا دیگه گه‌شوری نمی‌کنم. کسی هم سرم داد نمی‌کشه. اگر کسی سرم داد بکشه پاتو اون‌جاس و حسابشو می‌رسه. ولی مطمئنم اون‌جا از این اتفاقا نمی‌افته. آمریکایا

۱- جان فیتزجرالد کندی (۱۹۱۷-۱۹۶۳) س‌رپنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، و برادرش رابرت فرانسیس کندی (۱۹۲۵-۱۹۶۸) سناتور ایالت ماساچوست، از خانواده‌ی مهاجرانی ایرلندی‌تبار بودند.

عاشق ایرلندیان. [مکت] تقریباً بهم التماس کرد. پاتو رو می‌گم. تقریباً چاردست و پا افتاده بود و نزدیک بود بزنه زیر گریه. تو ایستگاه پیش رسیدم. اما پنج دقیقه وقت نداشتیم. به لطف سرکار! به لطف دخالتای سرکار. اما حالا دیگه واسه این دخالتا دیر شده. آره. خیلی خیلی دیر شده. هرچند تو تا اون جا که می‌تونستی تلاشتو کردی. اگه پنج دقیقه دیگه دیر می‌کردم تو دیگه تموم شده بودی. بدبخت! بدبخت! خودخواه پتیاره! [مکت] وقتی منو اون جا دید تمام صورتمو ماچ کرد. با اون چشمای آبیش. اون عضله‌ها. بازوهاشو انداخت دورم. «چرا جواب نامه‌مو ندادی؟» وقتی قضیه رو پیش گفتم دلش می‌خواست بیاد این جا و چن تا لگد حسابی نثارت کنه. اما پیش گفتم «نه، ولس کن. اون پیر حرفت فلک‌زده ارزش نداره که چکمه‌ها تو باهاش کثیف کنی.» — داشتم ازت دفاع می‌کردم. [مکت] «تو حتماً می‌آی بوستن عشق من. وقتی پول به دست رسید.» — آره پاتو. چه باهات عروسی کرده باشم چه تو گناه زندگی کنم. برام هیچ فرقی نمی‌کنه. حالا دیگران هرچی می‌خوان بگن. چه فرقی می‌کنه؟ بذار خودشونو خفه کنن، هرچی می‌خوان بگن. واسه من تا وقتی با توام هیچ اهمیتی نداره. فقط این که تو و من با همیم و همدیگه رو بغل می‌کنیم و همدیگه رو گرم می‌کنیم — همین تنها چیزیه که من واقعاً می‌خوام.» [مکت] بعد پاتو گفت «اما غیر اینا ما هنوز به مشکل داریم. با مادر پیرت چیکار کنیم؟ براش خیلی سخته بره خونه‌ی سالمندان؟» گفتم «نه خیلی سخت نیست، اما خیلی گرونه.» — «خواهرا ت چی؟» — «اونا این پتیاره رو نمی‌خوان. حتماً نصف روز کریسمس هم نمی‌تونن تحملش

کنن. امسال راحت روز تولدشم فراموش کردن. پشت سرش به من می‌گن آخه تو چه طوری می‌تونی تحملش کنی؟» [مکت] پاتو گفت «اینو دیگه می‌ذارم به عهده‌ی خودت.» دیگه سوار قطار شده بود و داشتیم از تو پنجره همدیگه رو ماچ می‌کردیم. دُرس عین تو فیلما. گفت «می‌ذارمش به عهده‌ی خودت. هرچی تو تصمیم بگیری. اگه یه ماه طول می‌کشه، می‌ذارم یه ماه طول بکشه. اگر در نهایت تصمیم بگیری و بینی نمی‌تونن دوریشو تحمل کنی، خُب — نمی‌گم ناراحت نمی‌شم، اما درکت می‌کنم. اما اگه حتماً یه سال طول بکشه تا تصمیمتو بگیری خُب منم یه سال منتظرت می‌شم و اصلاً هم از این انتظار ناراحت نمی‌شم.» — «قرار نیست یه سال منتظر شی پاتو.» اینو بلند داد زدم، وقتی قطار دیگه راه افتاده بود. «قرار نیست یه سال منتظر شی. یه سال چیه، یه هفته طول نمی‌کشه.»

صندلی راحتی از حرکت ایستاده است. مگ آهسته آهسته روی کمر به جلو خم می‌شود تا جایی که سرانجام با شدت به زمین می‌افتد. او مُرده است. تکه‌ی سرخی از جمجمه‌اش با مقداری مو در کنار سر او آویزان است. مورین بی‌حوصله به او نگاه می‌کند. با نوک کفشش به بدن او می‌زند. سپس بر پشت او می‌ایستد و متفکرانه تعمق می‌کند.

پاهاش گیر کرد به سنگ. آره. بعد، از سرازیری تپه افتاد پایین. آره. [مکت] آره.

مکت. نور می‌رود.



## صحنه نهم

بعد از ظهری بارانی. در ورودی باز می‌شود و مورین با لباس مراسم تدفین وارد می‌شود. کت خود را درمی‌آورد و لحظاتی بی‌هدف دور خود می‌چرخد، در حالی که فکرتش جای دیگریست. آتشی در بخاری روشن می‌کند. رادیو را با صدای کم روشن می‌کند و بر صندلی راحتی می‌نشیند. بعد از لحظه‌ای نیم‌خنده‌ای می‌کند. برمی‌خیزد و جعبه‌های مُسهل و شیربرنج را از قفسه‌های آشپزخانه برمی‌دارد و محتویات هر دو را در آتش بخاری خالی می‌کند. سپس به طرف راهرو می‌رود. خارج می‌شود و لحظه‌ای بعد با چمدان کهنه‌ای وارد می‌شود. آن را روی میز می‌گذارد و گردوغبار زیادی آن را پاک می‌کند. چمدان را باز می‌کند. لحظه‌ای به چیزهایی که نیاز دارد توی چمدان بگذارد می‌اندیشد و دوباره از طریق راهرو خارج می‌شود. صدای درزدن به گوش می‌رسد. مورین بازمی‌گردد. لحظه‌ای فکر می‌کند چمدان را از روی میز برمی‌دارد و کناری می‌گذارد. موهایش را مرتب می‌کند و سرانجام به سوی در می‌رود.

مورین سلام. تویی ری؟

ری سلام خانوم.

مورین بیا تو. بیا تو.

ری دیدم داشتین از جاده می‌اومدین بالا.

ری وارد می‌شود و در را می‌بندد. مورین به طرف آشپزخانه می‌رود و برای خود چای درست می‌کند.

فکر نمی‌کردم اِقتدر زود برگردین. نمی‌خواستین برین اون مجلس ختم یا - پیش چی می‌گن - همون که تو خونگی روزی برگزار می‌شه؟

مورین نه. من کارای واجب‌تر از این دارم که برم وقتمو اون‌جا تلف کنم.

ری آره. آره. خواهراتون رفتن اون‌جا. نه؟

مورین آره. اونا رفتن.

ری حتماً. بعدش برمی‌گردن این‌جا. هان؟

مورین گمونم گفتن مستقیم برمی‌گردن خونمون.

ری آره. حتماً. راهشون خیلی دوره. کُلی باید برونن. راهشون

بدجوری دوره. [مکت] پس همه چی به خوبی برگزار شد؟

مورین آره خوب بود.

ری روزِ بدی بود واسه کفن و دفن.

مورین آره بد بود. می‌شد ماو پیش خاکش کرد. اون‌جوری اونم

می‌تونس آخرین آفتابِ فصلو ببینه؛ اگه محضِ خاطرِ اون صدتا

تحقیق و بازرسی احمقانه نبود. هیچ چی هم ثابت نشد.

ری به هر حال دیگه باید خوشحال باشین که همه چی تموم شده.

مورین واقعاً خوشحالم.

ری لابد اونام باید وظیفه‌شونو انجام بدن دیگه. [مکت] بگذریم که

من یکی طرفدارِ این پلیسای مادرسگ نیستم. دوتا انگشتِ پامو

بی‌خود و بی‌جهت شکوندن. الکی هم آنگِ مستی و لات‌بازی

بهم زدن.

مورین پلیس انگشتای پاتو شکست؟ جدی؟

ری آره. کارِ خودشون بود.

مورین آخه تام هَنُن گفت خودش بدونِ کفش لگد کوبیدی به در. که این‌طور، هان؟ تو هم حرفِ یه پاسونو بیش‌تر از حرفِ من

ری باور می‌کنی، آره؟ مگه تو بیرمنگام اون بلا سرِ اون شیش نفر نیومد؟

مورین چرا. ولی انگشتای پای تو رو نمی‌شه با اون شیش نفر مقایسه کرد.

ری چه فرقی داره؟ [مکت] داشتم چی می‌گفتم؟

مورین چرت و پرت.

ری چرت و پرت، هان؟! داشتم مراسمِ مادرتو می‌پرسیدم.

مورین همینو می‌گم.

ری [مکت] زیاد آدم اومده بود؟

مورین خواهرام بودن و یکی از شوهراشون و اون زنه، مری‌جانِ

زَفرتی<sup>۱</sup> و پدز و والش - چیه، ولش - که چیزاشو بگه.

ری پدر ولش یه بار با مشت کوبید تو سرِ میرتین. همین‌جوری

الکی. [مکت] تلویزیون تماشا نمی‌کنی. هان؟

مورین نه. تنها چیزی که نشون می‌ده این آشغالای استرالیاییه.

ری [اندکی شگفت‌زده و مات] آره، منم واسه همین ازش خوشم می‌آد. کی

دلش می‌خواد تو تلویزیون ایرلندو تماشا کنه؟

مورین من.

ری می‌خوای ایرلندو تماشا کنی؟ خُب فقط کافیه از پنجره بیرونو

نیگا کنی. «این‌جا یک گاو دارد رد می‌شود.» [مکت] حوصله‌ی منو

که حسابی سر می‌بره. مدام حوصله‌مو سر می‌بره. [مکت] دارم

فکر می‌کنم برم لندن. آره. لااقل دارم فکرشو می‌کنم. برم کار

کنم. می‌دونی که، یکی از همین روزا، شایدم برم منچستر. اونجا مواد خیلی بیش‌تره. یعنی این‌جور می‌گن.

مورین خودتو قاتی مواد و این‌جور چیزا نکن ری. واسه خودت می‌گم. مواد مخدر چیز خیلی خطرناکیه.

ری خیلی خطرناکه، هان؟ مواد مخدر؟  
مورین خودت خوب می‌دونی چه قدر خطرناکه.

ری شایدم هس. شاید همین‌جوره. اما خیلی چیزای دیگه هم هس که همون قدر خطرناکه. که می‌تونه بگشدد. شایدم حتا راحت‌تر.

مورین [نگران] چه چیزای دیگه‌ای، هان؟

ری [مکت؛ شانه بالا می‌اندازد] مثلاً همین شهر خراب‌شده‌ی خودمون. یکیش همینه.

مورین [مکت؛ غمگین] آره — راس می‌گی.

ری فقط هفتاد سال طولش می‌ده. اما خُب. واسه من هفتاد سال طول نمی‌کشه. بهت بگم. غیرممکنه. [مکت] مادرت چن سالش بود — وقتی فوت کرد؟

مورین هفتاد سال. آره. دقیقاً.

ری عمرش همچی بد نگذشت. [مکت] به هر حال گذشت دیگه. [بو می‌کشد] چی داری می‌سوزونی؟

مورین بسته‌ی مُسهل و شیربرنج.

ری واسه چی؟

مورین واسه این‌که من شیربرنج و مُسهل نمی‌خورم. مالِ مادرم بود. از دست‌شون خلاص شدم.

ری حیف. حروم شد.

مورین کسی نظرِ تو رو پرسید؟

ری منظورم اینه که من خیلی هم خوشحال می‌شدم تو رو از دست‌شون خلاص کنم.

مورین [آرام] نظرِ تو رو لازم ندارم.

ری اقلأ اون شیربرنجه رو. من از شیربرنج بدم نمی‌آد. اما مُسهلو می‌داشتم باشه. مُسهل نمی‌خورم. هیچ وقت لب نزده‌م.

مورین یه کمی از اون بیسکوییتای کیمبرلی تو جعبه‌ش مونده. اونا رَم می‌خواستم بریزم تو آتیش. می‌تونن اونا رو وِرداری اگه خیلی ناراحتِ حیف و میلی.

ری حتماً وِرشون می‌دارم. من عاشقِ کیمبرلی‌ام.

مورین مطمئنم.

ری چندتا بیسکویت می‌خورد.

ری یه ذره مونده‌س ها، نه؟ [می‌چود] البته با این بیسکوییتا سخته آدم

بگه مونده‌س یا نه. [مکت] گمونم کیمبرلی رو از همه‌ی

بیسکوییتای دیگه بیش‌تر دوس دارم. اینو، با اون بیسکوییتای

«کیک جفا» [مکت] یا اون «چرخ‌گاری»‌ها. [مکت] نمی‌دونم «چرخ

گاری»‌ها رو می‌شه گفت بیسکویت یا نه. بیش‌تر شبیه شیرینی

تره —

مورین [قطع می‌کند] خُب، من دیگه باید به کارم برسم ری. تو واسه

کاری اومده‌ی این‌جا یا می‌خواستی راجع به این چرخ‌گاریا حرف

بزنی؟

ری آهان، آره. نه. من چن روز پیش یه نامه از پاتو داشتم و اون

گفته پیام این‌جا.

مورین می‌نشیند روی صندلی راحتی و بادقت و علاقه گوش می‌دهد.

مورین: اون گفته؟ پیغامش چیه؟  
ری: نوشته خیلی متأسفه که شنیده — راجع به مادرت و این جور چیزا. تسلیت عرض کرده.

مورین: خُب. خُب. خُب، چیز دیگه چی گفته؟

ری: این تنها چیز مهمش بود. پیغامی که گفته بود به تو پرسونم.

مورین: هیچ راجع به زمان و خورده کاریا ننوشته؟

ری: زمان و خورده کاریا؟ نه...

مورین: احتمالاً —

ری: چی؟

مورین: چی؟

ری: چی؟ آهان. نوشته متأسفه شبی که از این جا رفت نتونس تو رو بیینه. نوشته دلش میخواس میتونس خداحافظی کنه. اما اگه تو اونطوری تصمیم گرفته بودی خُب کاریش نمی شه کرد. مهم نیس. ولی من شخصاً فکر می کنم یه کمی بی ادبی کردی نیومدی.

مورین: [برخاسته، میخ] شبی که رفت دیدمش. تو ایستگاه قطار.

ری: چه ایستگاهی؟ لی نین که ایستگاه قطار نداره! پاتو با تاکسی رفت. تو هم خیالاتی شده ی.

مورین: [می نشیند] راستش — نمی دونم.

ری: پاتو با تاکسی رفت. خیلی هم حالش گرفته بود که تو باهاش خداحافظی نکردی. بگذریم که نمی دونم خداحافظی تو به چه

دردش می خورد. [مکت] بذار یه چیزی بهت بگم مورین. بی ادبی نباشه، راستش حالا که مادرت مُرده این خونه خیلی بوی بهتری می ده. آره حالا واقعاً بوی خوب می ده.

مورین: خُب. این دیگه معرکه س! منو بگو که فکر می کردم شبِ آخر دیده مش. اون جا. با اون قطاری که همین طور دور می شد.

ری: به مورین چون مجانین می نگرد.

ری: آره. آره. [زیر لب، گوشه کتابه می زند] خُب، بشین راحت باش. [مکت]

هوه، اون دختره یادته که اسمش — چی بود؟ دولورس هولی — یا هیلی — ها؟ که با اون آمریکایا اومد این جا.

مورین: آره اسمش آشناس. آره.

ری: تو اون مهمونی داییم بود. سر شب با برادرم می رقصید. یادته؟

مورین: داشت با برادرت می رقصید؟ راستش بهتره بگی خودشو انداخته بود تو بغلش. عین لگوریا.

ری: خُب دیگه اینا رو نمی دونم.

مورین: عین یه لگوری. خُب با اون کاراش به کجا رسید؟

ری: به نظر من که دختر بدی نبود. چشمای درشت قهوه ای داشت و

منم که کشته ی چشمای قهوه ای ام، حسابی. مِث اون دختره که تو شوی باسکو بود. شایدم همین جوری گمون می کنم اون

دختره تو باسکو چشماش قهوه ای بود. اون موقع تلویزیون سیاه و سفید داشتیم. [مکت] چی می گفتم؟

مورین: راجع به اون دولورس هولی یا هرکی بود — همون زنیکه.

ری: هاه آره. اون و پاتو یه هفته پیش نامزد شدن. پاتو برام نوشته.

مورین: [جاخورده و حیرت زده] نامزد چی شده ن؟

ری: نامزد شدن که با هم ازدواج کنن. آدما معمولاً واسه چی نامزد

می شن؟ «نامزد چی شده ن؟» نامزد شدن که کلوجه بخورن!

مورین زبانش بند آمده و مات و مبهوت شده.

گمونم یه ذره واسه برادرم جَوونه. ولی امیدوارم خوشبخت شن.

قرارشو گذاشته‌ن واسه سالِ دیگه، ماو جولای. اما من باید واسه‌ش بنویسم که تاریخشو یا جلو بندازه یا عقب. وگرنه می‌خوره به بازیای جامِ اروپا. نمی‌دونم اصلاً تلویزیونِ اون‌جا جامِ اروپا رو نشون می‌ده یا نه؟ آگه این آمریکاییای حرومزاده‌ن که لابد نشون نمی‌دن. واسه اونا انگار اصلاً فوتبال هیچ‌چی حساب نیس. خُب دیگه. [مکت] واسه دختره همچینام چیزی عوض نمی‌شه. فامیلیشو از هولی می‌کنه دولی. فقط یه حرفو عوض می‌کنه. «ه» رو. این‌طوری بد نمی‌شه. [مکت] اما آگه فامیلیش هیلی باشه — نمی‌دونم، یادم نیس. [مکت] اما آگه هیلی باشه دوتا حرفو باید عوض کنه. «ه» و «ی». [مکت] دلت می‌خواد تو نامه‌م پیغامی چیزی هم از طرفِ تو واسه‌ش بفرستم؟ فردا واسه‌ش نامه می‌نویسم.

مورین من یه کمی — یه کم گیج شده‌م. دولورس هولی —؟

ری [مکت: تنخو] دارم می‌گم پیغامی چیزی می‌خوای واسه‌ت بفرستم یا نه؟

مورین [مکت] دولورس هیلی —؟

ری اه می‌کشد | عجب خل و چلاایی تو این خونه پیدا می‌شن ها! هی همینو تکرار می‌کنه!

مورین خُل و چل کیه؟

ری می‌گه خُل و چل کیه!؟

ری جمله‌ی قبل را به تمسخر می‌گوید، به طرف پنجره می‌رود و بیرون را می‌نگرد. مورین آرام انبر سیخ‌مانند را از کنار بخاری برمی‌دارد، آن را کنار خود پنهان می‌کند و آهسته از پشت به ری نزدیک می‌شود.

مورین [با عصبانیت] کی خُل و چل؟

ری ناگهان متوجه چیزی می‌شود که پشت چند جعبه، در لبه‌ی پنجره پنهان شده.

ری [با عصبانیت] این‌جا رو باش! چشمم روشن!

ری یک توپ تنیس کهنه که نخ‌ی از کنارش آویزان است برمی‌دارد و آن را به قصد حمله به مورین می‌چرخاند. چنان عصبانی‌ست که متوجه انبر در دست مورین نمی‌شود. مورین سر جای خود می‌ایستد.

این‌همه سال گذاشته بودیش این‌جا! آخه چی گیرت می‌اومد؟! اون توپ یه ده‌تایی واسه پدرمادرِ بدبختِ من آب خورده بود. اونم پونزده‌شونزده سال پیش که ده‌تا، کُلّی پول بود. این بهترین هدیه‌ی عمرم بود ولی حتّا دو ماه هم باهاش بازی نکرده بودم که تو پریدی بالا کشیدیش. آخه به چه حقی این‌کارو کردی؟ به چه حقی؟ هیچ حقی! بعدم گذاشتیش این‌جا همین‌جور بپوسه. آگه اقلّاً یه استفاده‌ای ازش می‌کردی این‌قدر زورم نمی‌اومد. اقلّاً اون نخشو درمی‌آوردی باهاش رو دیوار توپ‌بازی می‌کردی! ولی نه. فقط از رو کینه نیگرش داشتی. اونم دُرُس زیر این چشمِ کورِ من! بعد اون وقت می‌پرسی کی خُل و چله؟ می‌گه کی خُل و چله! من پَهت می‌گم کی خُل و چله سرکار خانوم. تو مادرقجه خُل و چلی!

مورین می‌گذارد که انبر با صدای بلند به زمین بیفتد و سپس با حالتی گیج و منگ روی صندلی راحتی می‌نشیند.

مورین نمی‌دونم چرا تو پَتو نگه‌داشتم ریموند. اصلاً یادم نمی‌آد. فکر می‌کنم اون روزا تو سرم چیزای عجیبی می‌گذشت.

ری «اون روزا! اینو باش، می‌گه اون روزا! همین‌الآن داره انبرو پرت می‌کنه زمین و از قطار حرف می‌زنه ها!

ری انبر را برمی‌دارد و سر جایش می‌گذارد.

انبر محشریه. نزنش جای سفت و سخت.

مورین نه. نمی‌زنم.

ری این انبر واقعاً محشره. [مکت] حالا واسه این که سر و تو این قضیه‌ی توپو هم بیاریم و دلخوری باقی نمونه بیا این انبرو بفروش به من، خانوم جون. هان؟ بالاش یه پنج تایی بهت می‌دم.

مورین من الان نمی‌خوام انبر بفروشم ری.

ری خُب. شیش تا.

مورین نه، اون واسه من ارزش عاطفی داره.

ری خُب پس منم نمی‌بخشمت!

مورین اینو نگو ری.

ری نه. منم اصلاً نمی‌بخشمت —

ری به سوی در رفته و بازش می‌کند.

مورین ری! پس قراره واسه برادرت نامه بنویسی؟

ری آره. چه طور مگه؟

مورین می‌تونی یه پیغام از طرف من بهش بدی؟

ری آه می‌کشد [پیغام. پیغام. پیغام. پیغام! پیغامت چیه؟ مختصرش کن.

مورین فقط بگو —

مورین مدتی فکر می‌کند.

ری اگه می‌تونی تو همین هفته بگو!

مورین فقط بگو... فقط بگو، «ملکه‌ی زیبایی لی نین سلام می‌رسونه.» همین.

ری «ملکه‌ی زیبایی لی نین سلام می‌رسونه.»

مورین آهان. نه!

ری باز هم (به نشان شکایت) آهی می‌کشد.

خداحافظ! خداحافظ. بگو «ملکه‌ی زیبایی لی نین گفت خداحافظ.»

ری «ملکه‌ی زیبایی لی نین گفت خداحافظ.» هر شیر و وری بخوای بهش می‌گم. «ملکه‌ی زیبایی لی نین گفت خداحافظ.» هر چند بعد اون گندی که زدی سر توپم، نمی‌دونم چرا باید خودمو به زحمت بندازم. خداحافظ خود شما سرکار...

مورین داری می‌ری می‌تونی رادیو رو یه کم بلند کنی پاتو؟ منظورم... ری...

ری [عصبانی] گا...

ری رادیو را بلند می‌کند.

عینهو مادر گُهت، بشین اون جا هی دستور بده و اسم منو عوضی بگو! خداحافظ!

مورین دَرُو هم پشت سرت بیند...

ری [با عصبانیت فریاد می‌کند] خودم داشتم می‌بستم این سگ‌مضبوا!

در را پشت سرش با شدت به هم می‌کوبد. مکت. مورین روی صندلی راحتی آرام تاب می‌خورد و به آهنگی از گروه چیفتینز که از رادیو پخش می‌شود گوش می‌دهد. سپس صدای نرم و آرام پخش گوینده‌ی رادیو به گوش می‌رسد.

گوینده آهنگ بسیار زیبایی از گروه چیفتینز شنیدیم. آهنگ بعدی، هدیه‌ای است از آنت و مارگو فولن به مادرشان مگی، ساکن کوهپایه‌های لی نین، منطقه‌ای بسیار فرح‌بخش، به مناسبت هفتادویکمین سالگرد تولدش در ماو گذشته. خُب مگی، امیدواریم جشن تولدت خوش گذشته باشه، و آرزو می‌کنیم

سالهای سال از این تولدها داشته باشی. من که مطمئنم خواهی داشت. اینم آهنگی برای تو.

«چرخ گردان» از دلایا مورفی پخش می‌شود. مورین تا میانه‌های خط چهارم آواز آرام صندلی را تکان می‌دهد. سپس برمی‌خیزد، چمدان غبارگرفته را برمی‌دارد و بغل می‌کند، آرام به طرف راهرو می‌رود، در آستانه‌ی راهرو برمی‌گردد و به صندلی خالی نگاه می‌کند. صندلی هنوز به آرامی تکان می‌خورد. مکئی کوتاه، مورین وارد راهرو می‌شود و در راهرو را پشت‌سر خود می‌بندد همچنان که صندلی آرام آرام از حرکت می‌ایستد و نور به آهستگی می‌رود، آهنگ را تا پایان می‌شنویم.  
نور می‌رود.

پیوندان:

سایه‌هایی بر فراز ایرلند

نوشته‌ی فیتن اوتول<sup>۱</sup>

برگردان حمید احیاء

این روزها<sup>۱</sup> نمایشنامه‌نویسان ایرلندی در نیویورک و لندن محبوب همگان‌اند. نمایشنامه‌ی ملکه‌ی زیبایی لی‌نین نوشته‌ی مارتین مک‌دوننا به‌عنوان بهترین نمایش سال در برادوی جایزه‌ی تونی را از آن خود می‌کند و به‌دنبال آن نمایشنامه‌ی سد کوچک [The Weir] نوشته‌ی کانر مک‌فرسن در برادوی به‌صحنه می‌آید. اما این محبوبیت چیز تازه‌ای نیست. به‌راحتی می‌توان اذعان داشت اسلاف این نمایشنامه‌نویسان جوان بیش از دو سده است که صحنه‌های تأثیر دنیای انگلیسی‌زبان را در اختیار خود داشته‌اند. تاریخ تأثر بدون وجود ریچارد شرایدن، اسکار وایلد، جرج برنارد شاو، شان آکیسی و ساموئل بکت بی‌شک به‌گونه‌ای دیگر می‌بود. هیچ کشوری با مساحت و جمعیت ایرلند - جمعیت کنونی این جزیره پنج و نیم میلیون نفر است - به این صورت متداوم و پیوسته چنین نقش پیشگام و مهمی در تأثر بازی نکرده است.

اما اشاره به این گذشته‌ی برجسته لزوماً شایسته‌ترین شیوه‌ی برخورد با این نمایشنامه‌نویسان جوان تازه‌به‌میدان آمده نیست. این شیوه‌ی حالتی از تداوم و سنت را القا می‌کند که در واقعیت هیچ مناسبتی با این گروه

۱- این مقاله در اوایل سال ۱۹۹۸ نوشته شده است.



ندارد. مک‌دونای، مک‌فریسن، و دیگر نمایشنامه‌نویسان معاصر آنان مانند سبستین بری، ماریتا کاره، و فرانک مک‌کینس با سنت بی رابطه نیستند. اما رابطه‌ی آنان با سنت رابطه‌ای است پیچیده، پُر بار و بازیگوشانه. نه رابطه‌ای مستقیم و یک‌خطی از سده‌ی هجدهم تا سده‌ی بیستم. برخی از تضادهای این گروه با پیشینیان‌شان واضح و روشن است. نام‌آوران تاریخ تأثیر ایرلند نقاط مشترک مشخصی داشتند. همه‌ی آنها پروتستان‌های دوپلینی بودند. همه با اکثریت کاتولیک ایرلند مشکل داشتند و همه به استثنای سینک و برای مدتی هم آکیسی زندگی در تبعید را برگزیدند و نوشتن برای تماشاگران لندن و پاریس را به نوشتن برای تماشاگران دوبلین یا بلفاست ترجیح دادند. این بزرگان به درجات گونه‌گون همگی بیرون از فرهنگ غالب و رایج ایرلند قرار می‌گرفتند و اگر هم چیزی درباره‌ی آن می‌نوشتند از زاویه‌ی دید افراد خارج از آن جامعه بود. اما هیچ‌یک از این مشخصه‌ها در مورد نسل معاصر صادق نیست. این نسل از اقسام مختلف و مکان‌های گوناگون ایرلند می‌آیند [مک‌دونای از جامعه‌ی ایرلندی‌های مقیم لندن می‌آید]. آنها به راحتی بین شهرهای مختلف ایرلند مثل دوبلین و کالوی [و همچنین لندن و نیویورک] در حرکت‌اند. برای آنها ایرلندی بودن چیزی نیست که یا باید آن را خودآگاهانه در آغوش گرفت [آن‌گونه که سینک انجام می‌داد] و یا به هر قیمتی باید از آن دور شد [مانند بکت که تا آن‌جا پیش رفت که به زبان فرانسوی نوشت]. می‌توان گفت آن‌ها لااقل در مورد جایگاه خود در جامعه و فرهنگ ایرلندی مجبور به اثبات چیزی نیستند. در آثار آنها اعتماد به نفس ساده‌ای وجود دارد که ناشی از درک آنان از صفت «ایرلندی» است! آنها به این درک رسیده‌اند که کلمه‌ی «ایرلندی» تنها

صفتی است که در مورد انبوهی از چیزهای متفاوت به کار می‌رود. برای شناخت آن‌چه اینان انجام می‌دهند نخست لازم است در نظر داشته باشیم که این گروه، به صورتی عام، موج سوم تأثیر ایرلند در قرن بیستم را نمایندگی می‌کند. نخستین و معروف‌ترین این سه موج، موج احیای ادبی ایرلند بود که در سال ۱۹۰۲ با تأسیس «تأثیر آبی» مشهور شد. شخصیت‌های مهم این موج - سینک، ویلیام باتلر ییتس، و بانو آکوینا گریگوری - اساساً درگیر آزمونی در ملی‌گرایی فرهنگی بودند. نظر اصلی آنان این بود که ایرلند به تأثیر خاص خود نیاز دارد. تأثیری که منعکس‌کننده‌ی اساطیر و افسانه‌ها و زندگی معاصر ایرلند باشد. این جنبش آغازگر شکوفایی خیره‌کننده‌ای بود که بیست و پنج سال ادامه یافت، دوره‌ای که با نمایشنامه‌های بسیار عالی و غنی‌اش معروف شد و شیوه‌ی ناتورالیسم برجسته‌ی آن تأثیری بین‌المللی از خود بر جای گذاشت. «تأثیر آبی» اگرچه به سرنوشت مؤسسات بسیاری که متأسفانه بیش از اندازه به موفقیت دست می‌یابند دچار شد، اما نظریه‌ی تمایز ملی آن، ملی‌گرایی سیاسی ایرلندی را بسط داد و بارور کرد، امری که در نهایت به تأسیس کشور مستقل ایرلند در سال ۱۹۲۲ منجر شد. تأثیر این دوره به منزله‌ی نیرویی بالنده در مخالفت با سلطه‌ی فرهنگی انگلستان شکوفا شده بود. اما بعد از سال ۱۹۲۲ این تأثیر تبدیل شد به تأثیر رسمی و دولتی حکومت روزبه‌روز محافظه‌کارتر کاتولیک. اندک‌اندک بعد از دهه‌ی بیست قرن بیستم «تأثیر آبی» راه سقوط پیمود تا جایی که برای بسیاری از نمایشنامه‌نویسان، رد شدن آثارشان توسط این تأثیر نشان تمایز و برجستگی تلقی می‌شد.

خیزش موج دوم از اوایل دهه‌ی شصت آغاز شد. در این دوران

جامعه‌ی ایرلند دروازه‌های خود را گشود و سرمایه‌گذاری‌های چندملیتی دگرگون‌کردن اقتصاد کشور را آغازیدند. جامعه‌ی دهقانی روستاها که مرکز ثقل تأثر در دوران احیای ادبی بود حالا جای خود را به دنیای نامطمئن و متزلزل شهری می‌سپرد. به مدت بیست و پنج سال تضادی عمیق بین جامعه‌ی سنتی قدیم و جامعه‌ی مدرن جریان داشت. این سال‌ها برای نمایشنامه‌نویسان دورانی بسیار ویژه و استثنایی محسوب می‌شد. نمایشی که درون جامعه جریان داشت — درامی که ناآرامی‌ها و قیام سال ۱۹۶۸ در ایرلند شمالی اوج آن بود — خود را به‌انحای مختلف در نمایشنامه‌های *براین فری یل*، *توماس مورفی*، *جان بی. کین*، *توماس کیلروی* و دیگران نشان می‌داد. درگیر بودن ایرلند بین این دو دنیا و نبرد مهمی که در ذهن مردم در جریان بود این امکان را برای نمایشنامه‌نویسان به وجود می‌آورد که آثار خود را که اغلب از شکل پیچیده‌ای برخوردار بودند با «سوسیال رئالیسم» روشن و آشکار درهم آمیزند.<sup>۱</sup>

به نظر می‌رسد این موج دوم سرانجام در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ فرو می‌نشیند. در این سال‌ها جامعه‌ی ایرلند هنوز درگیر جدال بین سنت‌گرایان و نوگرایان بود؛ جدالی که معمولاً حول مسائلی شبه‌مذهبی مانند طلاق، پیشگیری از حاملگی و سقط جنین دور می‌زد. اما دیگر روشن بود که جنگ مغلوبه شده و جامعه‌ی کهنه‌ی سنتی در حال مرگ است. ایرلند فرهنگ شهرنشینی را اختیار کرده، به اقتصاد جهانی پیوسته و به عصر اطلاعات متصل شده بود. نبردی که برنده‌اش مشخص بود،

۱- لازم به ذکر است که در کنار نبرد بین دو دنیای سنت و نوگرایی، مبارزه برعلیه سلفه‌ی انگلستان نیز عنصر بسیار مهم نمایشنامه‌های این دوره به خصوص در کارهای *براین فری یل* بوده است. م.

دیگر عنصر دراماتیکی نداشت که به آن جذابیتی ببخشد. برای مدتی به نظر می‌آمد بازی تمام شده است. آن مجموعه‌ی شرایط خاص که منجر به ظهور آن استعدادها و خارق‌العاده‌ی ملی شده بود دیگر وجود نداشت. اما اندک‌اندک اتفاقی کمابیش عجیب به وقوع پیوست: نسلی جدیدی از نمایشنامه‌نویسان شروع کردند تکه‌های پاره‌پاره‌شده‌ی ایرلند کهنه‌ی سنتی را بردارند و در برابر نور بگیرند. برخلاف نخستین موج نمایشنامه‌نویسان این قرن، اینان نکوشیدند آن دنیای کهنه را به عنوان یک پروژه‌ی عظیم ملی زنده کنند؛ و برخلاف موج دوم، در نبرد مرگ و زندگی با این سنت‌های کهنه نبودند. آن‌ها تنها علاقه‌مند بودند پاره‌پاره‌های خاص یک جامعه‌ی مرده را بازکاوی کنند.

این جریان بیش‌تر از همه در آثار مک‌دوننا به چشم می‌خورد. ملکه‌ی زیبای لی‌نین بخش اول یک سه‌گانه است که در لی‌نین — دهکده‌ای در غرب ایرلند — اتفاق می‌افتد. این سه‌گانه به طور کامل در سال ۱۹۹۷ توسط «گروه تأثر دروید» [Druid] به کارگردانی گری هاینز اجرا شد. [نخستین اجرای این نمایش در آمریکا در سال ۱۹۹۸ در تأثر آتلانتیک برادوی به صحنه رفت.] نیازی به داشتن آگاهی آن‌چنانی از ایرلند نیست که بتوان تشخیص داد سه نمایش این سه‌گانه و یا نمایش دیگر مک‌دوننا به نام *چَلّاقِ آینیشمان* [The Cripple of Inishmann] در جایی اتفاق می‌افتد که دیگر کاملاً فرو ریخته است. این‌جا دنیایی است که در آن معنای همه چیز از بین رفته. این‌جا زندگی مردم بین ایرلند و انگلستان معلق است؛ بین مناظر واقعی که دور و برشان را احاطه کرده و تصاویر الکترونیکی — سریال‌های استرالیایی و فیلم‌های امریکایی — که صفحه‌ی تلویزیون‌شان را پر می‌کند. تغییرات اجتماعی سریع و مدام این

مردم را پشت سر گذاشته و آن‌ها کاری ندارند بکنند جز این که به درون خویش بخزند. جنگی برای درگیر شدن ندارند جز یک جنگ داخلی بی‌پایان بر علیه کسانی که از همه به آن‌ها نزدیک‌ترند. آن‌ها در کناره‌های سرد «مدرنیته» قرار گرفته‌اند: این نمایش‌ها می‌تواند راجع به بومیان استرالیایی یا بومیان امریکایی باشد، یا راجع به هر فرهنگی که سنت‌هایش را از کف داده اما هنوز راه روشنی به پایان قرن بیستم نیافته است.

شاید بُرنده‌ترین بیانیه‌ی مک‌دونا را می‌توان در نمایش دوم این سه‌گانه یعنی در مجموعه‌ای در کانه‌مارا [A Skull in Connemara] یافت. در این نمایش پیرمردی و جوانی برای نیش قبر و بیرون آوردن استخوان‌های قدیمی از گورستان کوچک محوطه‌ی کلیسا — تا جا برای جنازه‌های جدید باز شود — استخدام شده‌اند. در صحنه‌ای آن دو مجموعه‌ها را تا حد خاک‌شدن خرد می‌کنند؛ می‌بینیم این جامعه حثاً قادر به نگهداری اجداد خود هم نیست. انگار مک‌دونا با این کار خود اجدادش را بیرون آورده و استخوان‌هایشان را خرد می‌کند. مشخص‌ترین قربانی او در این میان جان میلینگتون سینک نویسنده‌ی نمایشنامه‌ی نمونه‌وار ایرلندی خالی‌بندِ دنیای غرب است. نمایشنامه‌های مک‌دونا از جهاتی تکرار آثار سینک به نظر می‌آیند؛ دنیای غرب ایرلند در این نمایش‌ها و همچنین زبان آن‌ها — زبان عجیبی که از تلفیق بسیار متصنع زبان‌های ایرلندی و انگلیسی شکل گرفته — بدون شک از مشخصات کارهای سینک است. می‌توان خاطر نشان ساخت که خالی‌بند... همان‌قدر با دنیای منزوی و پرت‌افتاده سروکار دارد که ملکه‌ی زیبای لی‌نسن. در ضمن استفاده از خشونت در اثر سینک

دست‌کمی ندارد از آنچه در کارهای مک‌دونا به چشم می‌خورد. اما به‌رغم این شباهت‌ها تفاوتی اساسی بین این دو نمایشنامه‌نویس وجود دارد: نمایشنامه‌ی خالی‌بند... با تمام خشونت و زبان ناهنجارش نهایتاً نمایشی خوش‌بینانه است. قهرمان نمایش، کریستی ماهون، در انتها اختیار سرنوشت خود را به دست می‌گیرد و این باور در ما به وجود می‌آید که دنیایی که او نمایانگرش است دنیایی است در حال رستاخیز برای احیای خود. اما، برعکس، نمایشنامه‌ی ملکه‌ی زیبای... همانند دیگر آثار مک‌دونا اساساً بدبینانه است. در این دنیا قرار نیست چیزی تغییر یابد. خوش‌خیالی خواهد بود اگر تصور کنیم آدم‌های او بر اثر تجربیات‌شان تغییر کنند و به عناصری مطمئن برای تغییر تبدیل شوند. به راحتی می‌توان گفت چنین امکانی در دنیای اینان وجود ندارد. این تضاد، فاصله‌ی بین نمایشنامه‌نویسان امروز ایرلند و پیشینیان‌شان در اوایل قرن بیستم را تعیین می‌کند. اما چیزی که بسیار جالب است حد و اندازه‌ی رجوع آنان به قالب‌های استفاده‌شده در آثار سینک و پیتس است. یکی از عناصری که این نمایشنامه‌نویسان را برای تماشاگران دیگر کشورهای جهان جالب می‌سازد استفاده‌ی بسیار ماهرانه‌ی آنان از عناصری است که به نظر می‌رسد دیگر توسط آوانگاردها پشت سر گذارده شده؛ عناصری همچون زبان ادبی و عنصر روایتی نیرومند. در زمانی که به نظر می‌رسد قرار است تأثیر بیشتر به عناصر فیزیکی و کلامی [صوتی] بپردازد و به حرکت بی‌رابطه و پاره‌پاره‌ی تصاویر که دستور زبان و سایل ارتباطی الکترونیکی است نزدیک شود، این نمایشنامه‌نویسان جوان به عناصر بسیار محافظه‌کارانه‌ای روی آورده‌اند. بی‌شک آن‌ها فراگیر بودن سینما و تلویزیون را نادیده نمی‌گیرند. شیوه‌ی کار مک‌دونا

به روشنی از سریال‌های تلویزیونی تأثیر پذیرفته است. این تأثیرپذیری این‌جا و آن‌جا در ملکه‌ی زیبایی... به چشم می‌خورد. این تأثیر را در آثار کاتر مک‌فرسن هم می‌توان دید؛ به خصوص در فیلم جاده‌ای بسیار خنده‌دار و باب‌روزی او به نام پایین رفتن [I Went Down]. پس بازگشت به عناصر تأثیر قدیم از روی بی‌خبری و نادانی نیست؛ بلکه برعکس، این نمایشنامه‌نویسان معاصر در آثار خود این حس را ارائه می‌دهند که آنچه پیش از این در تأثیر، محافظه‌کارانه محسوب می‌شد اینک به پدیده‌ای «رادیکال» تبدیل شده. به عبارت دیگر آن عواملی که پیش از این در تأثیر آوانگارد، رادیکال محسوب می‌شد — عواملی از قبیل سرعت، استفاده‌ی زیاد از تصویر، و نداشتن انسجام داستانی — اینک به زبان رایج و استاندارد تلویزیون، پیام‌های بازرگانی، و ویدیوکلیپ‌های موسیقی پاپ تبدیل شده‌اند. اکنون شاید مخالفت بسیار دلیرانه‌ی یک نمایشنامه‌نویس با فرهنگ مسلط و رایج این باشد که از کلام زیاد استفاده کند و داستان قابل فهمی ارائه دهد. قالب‌هایی که در حاشیه‌ی جوامع مدرن با سماجت به زندگی ادامه می‌دهند ناگهان به صورتی غیرمترقبه به جای این‌که احمقانه و معمولی جلوه کنند جالب و زنده می‌شوند.

این امر به خصوص در مورد آثار مک‌فرسن صادق است. نمایشنامه‌ی یک‌نفره‌ی او به نام نیکلاس قدیس [St. Nickolas] که اخیراً در نیویورک به صحنه آمده تأملی در خود موضوع روایت است و این‌که تماشاگران چه‌گونه حاضرند خود را با آغوش باز در اختیار داستان قرار دهند؛ داستانی که آن‌ها را به سفر از دنیایی ملموس به دنیایی خارق‌العاده می‌برد. این نمایش تا حد زیادی شبیه یکی از داستان‌های

اسطوره‌ای و قدیمی ایرلندی‌ست که در آن روایتگر از دنیای ملموس و باورکردنی شروع می‌کند و به سوی دنیای باورنکردنی پیش می‌رود. نمایش با زندگی یکنواخت یک منتقد عبوس تأثر شروع می‌شود و با برخورد غریب او با هیولاهای خون‌خوار پایان می‌گیرد.

نمایش بلندتر او سد کوچک این نگرش به داستان‌سرایی را — درون جامعه‌ای روستایی از نوع جامعه‌ی دورافتاده‌ای که مک‌دوننا نشان می‌دهد — به نمایش می‌گذارد. ابتدا به نظر می‌رسد که او تصویری زیبا و خاطره‌انگیز از جامعه‌ی قدیم نشان می‌دهد؛ مردم در نوشگاهی نشسته‌اند و سر خود را با داستان‌های ارواح گرم کرده‌اند. وقتی زن جوان ناشناسی داستان خود را می‌گوید آرام آرام مرز بین داستان و واقعیت، بین طبیعی و فوق‌طبیعی، مخدوش می‌شود. در این نمایش نیز گره به وجود می‌آید و هیجان رشد می‌کند اما نه از طریق گنش، بلکه همانند آثار مک‌دوننا از راه استفاده از قدرت بدوی روایتگری. از لحاظی هم مک‌دوننا و هم مک‌فرسن هر دو با یک پارادوکس سروکار دارند. هر دو اینان از نیروی داستان‌سرایی استفاده می‌کنند تا به کشف و تعمیق در جامعه‌ای بپردازند که در آن، داستان هر روز بیشتر معنای خود را از دست می‌دهد. آن‌ها احتمالاً وارثان سنت عظیمی به نظر می‌رسند، اما در حقیقت هر دو اینان بیشتر سوگوار اصالت این جامعه‌اند. اکنون سؤال این است که آن‌ها با جهان ارائه‌شده در نمایشنامه‌هایشان که هر روز بیشتر و بیشتر به گذشته می‌پیوندند چه خواهند کرد؟ و بلافاصله می‌توان گفت که آن‌ها، با شواهدی که تا کنون داشته‌ایم، مسلماً پاسخ‌های بسیار جالبی برای این سؤال خواهند داشت.

انتشارات نیلا با برگردان حمید احیاء  
منتشر کرده است:

بانوی دریایی  
نمایشنامه‌ای از سوزان سانتاگ

پاره‌سنگ در جیب‌هایش  
نمایشنامه‌ای از مری جونز

تصادف قطار پنج و بیست و پنج دقیقه  
نمایشنامه‌ای از تورنتون وایلد

درس پیانو  
نمایشنامه‌ای از آگوست ویلسن

سفر اسپ پنجم  
نمایشنامه‌ای از رونالد ریمن

کپنهاگ  
نمایشنامه‌ای از مایکل فرین

مالی سوینی  
نمایشنامه‌ای از براین فری‌یل

ملکه‌ی زیبایی لی‌نین  
نمایشنامه‌ای از مارتین مک‌دونا

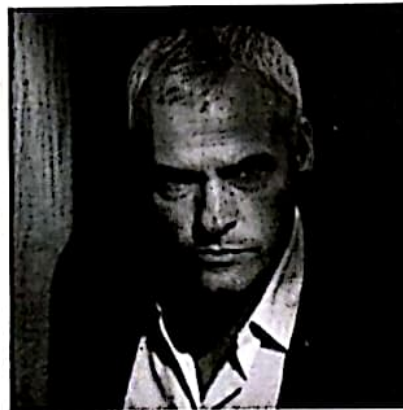
نام من ریچل گری‌ست  
نمایشنامه‌ای از الن ریگمن و کاترین واینر  
(در دفترهای تأتر؛ دفتر نهم)

درام  
اقتباس نمایشی مایکل فرین از داستان کوتاه چخوف

مسخره‌بازی‌ها  
نمایشنامه‌ای از تام استوپارد



# The Beauty Queen of Leenane



**Martin McDonagh**

Translated by  
**Hamid Ehya**

آب و درخت سرمایه‌اند. خردمند سرمایه را نابود نمی‌کند.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۰۰-۵۶-۱  
ISBN 978-964-6900-56-1



9 789646 900561